انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
۲

قرة العین

مشتمل بر

امثال و حکم فارسی و عربی و نوادر حکایات

باهتمام

امین پاشا - اجلالی

استادیار دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه آذرابادگان

تبریز چاپ شفق

انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی
۲

قرة العین

مشتمل بر

امثال و حکم فارسی و عربی و نوادر حکایات

باهتمام

دکتر امین پاشا - اجلالی

استادیار دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه آذرابادگان

تبریز ۱۳۵۴

انتشارات انجمن استادان زبان وادبیات فارسی

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

۱- گزارش نخستین مجلس علمی انجمن (چاپ شده ۱۳۵۴)

۲- قرةالعین (چاپ شده ۱۳۵۴)

۳- گزارش دومین مجلس علمی انجمن (زیر چاپ)

۴- جشن نامه همائی یا همائی نامه (زیر چاپ)

از این کتاب هزار و پانصد نسخه در بهمن ماه ۱۳۵۴

در چاپخانهٔ شفق تبریز بچاپ رسید

پیشگفتار

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی که از استادان و دانشیاران و استادیاران ومربیان ودبیرانی که دردانشگاهها ومدارس عالی آموزشی تدریس می‌کنند تشکیل یافته از آغاز تأسیس مصمم بوده است که علاوه بر برگزاری مجالس علمی سالانه که در آن به بحث و بررسی در بارهٔ کیفیت و کمیت و وسائل آموزشی زبان و ادبیات فارسی می‌پردازند دامنهٔ تحقیق و پژوهش را در مباحث گوناگون ادبی گسترش دهد و نیز به نشر برخی از متون کهن که تاکنون چاپ نشده بپردازد. برای تحقق منظور یاد شده پس از نشر گزارش نخستین مجلس علمی که حاوی سخنرانیها و گفتگوهای مجلسی بود که در بهمن ماه ۱۳۵۲ برگزار گردید کتاب حاضر یعنی « قرةالعین » را بر اهل دانش ودوستداران ادب فارسی عرضه می‌دارد.

قرةالعین که بهمت یکی از اعضای انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی یعنی دکتر امین پاشا اجلالی استادیار محترم دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرابادگان تبریز مورد تصحیح و تحشیه قرارگرفته و چاپ شده است از متونی است که حاوی ضرب‌المثل‌های کهن فارسی و معادل آنها درقرآن و حدیث وادب عربی است و نیز مشتمل برداستانهای فراوانی است که مورد استفادهٔ جویندگان دانش قرار می‌گیرد.

این کتاب گذشته از اینکه در درس « ادبیات تطبیقی » و « تأثیر قرآن و حدیث در ادب فارسی » که از دروس مهم رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی است سودمنداست برای کسانی که در مطالعهٔ ادب وشعر وداستانها و حکایات متفنن هستند نیز مفید واقع می گردد .

در پایان یادآور می‌شویم که این کتاب از مراجع مهم مرحوم علی اکبر دهخدا درتدوین کتاب نفیس «امثال وحکم» بوده‌است بنابراین مناسب می‌نماید که این کتاب به روان آن مرد که برای نخستین بار امثال شیرین و اندرزهای دلنشین فارسی را گردآوری و تنظیم کرده و با تهیه مواد لغت نامه و تألیف آن حق بزرگی به‌گردن زبان و ادب فارسی دارد تقدیم گردد .

بیست و دوم دی ماه ۱۳۵۴

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

بنام خداوند جان و خرد

مقدمه

مطالعه و پژوهش در آثار باز مانده از قوم ایرانی حقیقتی انکار ناپذیر را برای اخلاف آن روشن می کند و آن عبارت از علاقه مندی فراوان گذشتگان ما به تصنیف و تألیف و یادگار گذاشتن آثار مکتوب است . نظر اجمالی به آثار متعددی که مخازن کتابخانه‌های عمومی و شخصی را انباشته‌اند موید وجود این توجه و علاقه‌مندی در نزد ایرانیان می باشد .

با وجود کوشش و اهتمام فراوان که در سال‌های اخیر از جانب اشخاص ذیصلاح و صاحبنظر برای تهیه متون مصحح و منقح و چاپ آن‌ها صورت گرفته است هنوز تعداد کتابهایی که بصورت خطی در کتابخانه‌ها وجود دارند و تصحیح و چاپ نشده‌اند فراوان هستند وجای آن‌است که این آثار که هر کدام‌مشتمل ومحتوی بر گوشه‌هایی ازفرهنگ ومعتقدات و ذوقیات بزرگان این مرز و بوم‌است توسط اشخاص متبحر تصحیح و چاپ گشته و در دسترس همگان قرار گیرد تا مردم آگاهی بیشتر و روشن تری از پندارها وگفتارها و کردارهای گذشتگان خود داشته باشند .

اینجانب ضمن مراجعه به آثار خطی کتابخانه‌ها پی به وجود کتابی بنام «قرة العین» بردم . در حین مطالعه و بررسی مطالب آن متوجه شدم که کتابی است مفید و دلپذیر ، مشتمل برامثال زیبای فارسی و عربی مستشهد به آیات قرآن و نوادر حکایات . با وجود قلت بضاعت شروع به تصحیح آن نمودم. همت وعنایت استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر مهدی محقق مرا در این امر معین ومشوق گردید تا این مجموعه ازطرف انجمن استادان زبان وادبیات فارسی که ریاست آن را استاد محقق متقبل می‌باشند بزیور طبع آراسته شود .

برخود لازم می‌دانم که از توجهات و راهنمایی‌های گرانبهای ایشان صمیمانه سپاسگزاری کنم از اساتید دانشمند دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرابادگان که بانواع در رفع مشکلات و حل مجهولات این جانب را یاری فرموده‌اند تشکر می‌نمایم . ازمدیرمحترم چاپخانهٔ شفق و کارکنان آن که در چاپ این کتاب سهیم بوده‌اند نهایت امتنان را دارم .

از سروران گرامی که وقت خود را مصروف مطالعهٔ این وجیزه خواهندفرمود انتظار دارد که نقایص چاپی وغیره آن را بعین عفو بنگرند.

یادآوری استاد محترم دکتر محقق را مغتنم شمرده این کتاب را به روان بزرگ استاد علامهٔ دهخدا که درگردآوری « امثال و حکم » و تدوین فرهنگ گرانسنگ «لغت نامه» حقی بزرگ برادب فارسی دارند تقدیم می‌دارم .

تبریز - بهمن ماه ۱۳۵۴

امین پاشا - اجلالی

قرة العين

نظر اجمالی دربارۀ کتاب و مؤلف آن

الف ـ نام کتاب :

نام این کتاب گاهی «قرة العین» و گاهی «قرة العیون» ذکر شده است :

۱ـ درمتن هر دو نسخه کـه مورد استفاده اینجانب قرار گرفته «قرة العین» آمده است. درنسخۀ کتابخانۀ مرکزی دانشگاه تهران با این عبارت : « و ایـن کتاب را لقب قرة العین دادم » و همچنین در نسخـۀ کتابخانۀ ملی تبریز بدینصورت : « این کتاب را قرةالعین لقب نهادم ». دربالای نخستین صفحه پیش از بسمله درنسخۀ تبریز نوشته شده‌است: «کتاب قرة العین» ودرپایان کتاب که ظاهراً ازخودکاتب نبوده‌این‌عبارت آمده است : « اوراق قرة العیون ۲۵ عدد »

۲ـ در فهارس نسخ خطی گاهی بنام « قرة العین[1] » وزمانی باسم « قرة العیون » مسمی شده است[2].

۱ـ فهرست پرچ ص ۹۳ شماره ۴۱/۵ بنام «قرة العین» .

۲ـ نسخۀ سلطنتی به‌شماره ۱۰۷۲ ، نسخۀ مجلس (۲ : ۴۰۱) به‌شماره ۶۳۵/۱ باسم « قرة العیون » . نیـز برای اطلاع کامل رجوع شود بـه : فهرست کتابخانۀ ملی تبریز، باهتمام آقای سید یونسی ص ۱۰۱۸

۳- درامثال وحکم دهخدا نام‌کتاب «قرة العیون» مذکوراست[1].

۴- در کتاب « الذریعة الی تصانیف الشیعة » یکبار زیر عنوان «قرة العین» با این‌عبارت : « (قرة العین) او العیون ، رسالة فارسیة ، تابع الثعالبی ....» و بار دیگر زیر عنوان « قرة العیون » با عبارت : « (قرة العیون) . امثال عربیة وفارسیة ، کتبت علی طریقة الثعالبی و عبرعنه بعض به «قرة العین» کمامر ...» ازاین‌کتاب نام برده شده‌است[2].

۵- در ذیل کشف الظنون صفحه ۲۲۶ تحت عنوان «قرة العیون» آمده است .

اینجانب بجهت اینکه درمتن هردو نسخه مورد استفاده که نزدیك بهفتاد سال‌ازهم فاصلهٔ کتابت دارند ومسلماً ازروی یکدیگرنیز استنساخ نشده‌اند ، نام‌کتاب «قرة العین» آمده است و نیز بعلت نبودن هیچ قرینهٔ لفظی ازقبل سجع وغیره که مرجح بودن «قرة العیون» را برساند ، نام «قرة العین» را انتخاب کردم .

ب ـ تاریخ تألیف کتاب :

تاریخ تألیف کتاب فعلا محقق نیست چه در متن کتاب اشارتی بآن نشده است چون مؤلف کتاب نیز ناشناخته است نمیتوان ازاین‌راه نیزبرای بدست‌آوردن تاریخ‌تألیف کتابت سودی برد . آنچه مسلم‌است تألیف این کتاب اولا نمیتواند جلوتراز قرن ششم باشد زیرا از کسانی

۱- رجوع شود به : امثال و حکم دهخدا .

۲- رجوع شود به : «الذریعة الی تصانیف الشیعة ، تألیف علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی جزو ۱۷ ص ۷۱ و ۷۴) .

نظیر : مسعود سعد سلمان ، سیف الدوله محمود ودیگران نام می‌برد که دراواخر قرن پنجم واوایل‌قرن ششم زیسته‌اند . ثانیاً ازاوایل قرن هشتم به‌بعد نیز نمی‌تواند باشد چه قدیمترین نسخه‌ایکه اینجانب ازوجود آن اطلاع دارد نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ فاتح به شماره (۴۰۱۴) است که در ۷۲۲ کتابت شده است پس تاریخ تقریبی تألیف این کتاب بین اوایل قرن ششم واوایل قرن هشتم میباشد؛ قراینی‌دردست است که نشان‌میدهد که این کتاب ازآثار قرن ششم یا اوایل قرن هفتم باشد چه اولا بعضی‌از اصطلاحات کهن که ازقرن‌هفتم به‌بعد درآثارفارسی کمتر دیده میشود ویا باتغییر معنی بکار می‌رود دراین متن بچشم می‌خورد نظیر : «برسیدن در مفهوم تمام شدن» ، «نعمت برسیده بود ، ص۷۶ ، پاورقی۹» و «دررفت درمعنی درآمد امروزی» ، «روزی درویشی ازشهر در رفت ، ص ۵۱ ، پاورقی۱) .

درثانی‌دراین کتاب ازمشاهیری‌که درقرن هفتم می‌زیسته‌اند نظیر شیخ سعدی ومولوی ونیزاز وقایع مهمی‌که درقرن هفتم روی داده مثل حملهٔ مغول وغیره سخنی بمیان نیامده است پس این ظن تقویت میشود که این کتاب قبل‌ازاین وقایع تألیف یافته باشد .

ج ـ محتوای کتاب :

کتاب «قرةالعین» برمطالب و موضوعات زیر مشتمل است :

۱ـ مقدمه ای دربارهٔ علت تألیف کتاب که ادای شکر بر ایادی دوستان است وذکرارزش استشهاد واستعانت بآیات قرآن وتمثل جستن بامثال وغیره وذکرتقسیمات کتاب (ص۱ تا ۸) .

۲ـ خود کتاب بـرچهار قسم وهر قسم بچند فصـل بشرح زیر منقسم شده است :

قسم اول ـ درامثال که دارای سه فصل است :

فصل اول درامثال مفرده .

فصل دوم ـ درامثال واشعاری که بآنها تمثل می‌جویند .

فصل سوم ـ درامثال وحکایات درخورآنها (ص۸ تا ۵۶) .

قسم دوم ـ شامل دوازده فصل است بدینقرار :

فصل اول ـ درنعمتهای خداوند .

فصل دوم ـ دراحاطه خداوند بردلها ورازهای مردمان .

فصل سوم ـ درعفو وغفران .

فصل چهارم ـ درتحسین سخن خوب .

فصل پنجم ـ درتقبیح دروغ ومذمت دروغزن .

فصل ششم ـ درزشتی دورویی ونفاق .

فصل هفتم ـ درشماتت کسی که جزای عمل خودرا می‌بیند .

فصل هشتم ـ درترسانیدن ظالم وبدی بازگشت او .

فصل نهم ـ درنهی ازبخل وحث برجود .

فصل دهم ـ دربازداشتن ازاسراف .

فصل یازدهم ـ درتسلیت قلب محزون .

فصل دوازدهم ـ درمحاورات نادر (ص۵۶ تا ۷۳) .

قسم سوم ـ در حکایاتی که بآیات مرتبط هستند و آن هشت فصل دارد :

فصل اول ـ درذکر سخاوتمندان .

فصل‌دوم - درذکر بخیلان .
فصل‌سوم - دربدایع نکات نسوان .
فصل‌چهارم - درملح الفاظ کودکان .
فصل‌پنجم - درتعبیررویا .
فصل‌ششم - در پرسشهایی آزمایشی .
فصل‌هفتم - درنامه‌های بدیع .
فصل‌هشتم - درحکایات مفردة (ص۷۳ تا ۱۲۹) .

قسم‌چهارم- درآیات واشعارمناسب باآنها (ص۱۲۹تا۱۳۴) .

ویك فصل در پایان کتاب دربارهٔ اهمیت تأمل و تفکر در قرآن واعتذار برقصورخود واستغفار ازمتأملین درکتاب (ص۱۳۴ تا ۱۳۶) .

د ـ اهمیت وارزش کتاب :

این کتاب ازلحاظ اشتمال برامثال متعدد فارسی وعربی که مرور زمان موارد استعمال بعضی ازآن ها را از خـاطره‌ها برده است ونیز از جهت احتوا براشعار پارسی وتازی که غالباً بعلت داشتن معانی آموزندهٔ اخلاقی صورت مثل بخود گرفته‌اند همچنین بـاآوردن حکایات نادر و شیرین دربارهٔ اشخاص معروف اسلامی چه عرب وچه ایرانی که اغلب آنان شخصیت تاریخی دارند و نیز از حیث داشتن اسلوب انشائی زیبا مسلماً ازکتب مفید و ارزشمند زبـان فارسی بشمار می‌آیـد . نسخه‌ای ازین کتاب در اختیار مرحوم علامهٔ دهخدا بوده ودرتدوین کتاب امثال وحکم در موارد بسیار از آن بهره‌مند شده وبنام «قرة العیون» ازآن نام برده است .

گذشته ازمزایای فوق‌الذکر برتری خاص این کتاب دربرداشتن متجاوز ازسیصدآیهٔ قرآنی است که بطرزخوبی باامثال وحکم وحکایات ارتباط وپیوند داده شده است .

ه ـ مؤلف کتاب :

چنانکه قبلا گفته شد نسخ متعددی ازاین کتاب درکتابخانه‌ها ویا دراختیار اشخاص وجود دارند که درتواریخ مختلف استنساخ شده وبه اشخاص‌مختلف اتحاف شده‌اند متأسفانه درهیچ یك ازاین نسخ اشارتی درخـود متن دربارهٔ مؤلف کتـاب نشده است درنتیجـه تشتت آراء و ناهماهنگی دربارهٔ مؤلف کتاب پیش آمده است . بعضی‌ازاظهارنظرهایی که دربارهٔ مؤلف و اشخاصی کـه بنامشان کتاب اهدا شده است ذیـلا آورده میشود :

۱ـ پرچ درفهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانهٔ سلطنتی آلمان درمجموعه‌ای بشماره ۴۱ که مشتمـل برهشت رسالـه است رسالهٔ پنجم آن را بعنوان «قرة العین» ضبط کرده بدون اینکـه اشاره ای بنام مؤلف کند گفته‌است که این‌رساله بنام «فضل بن‌عمران» ازامرای خراسان‌تألیف یافته است .

(شماره پنجم ص ۶۶۸ ، مجله راهنمای کتاب ، اسفند ماه ۱۳۳۸) .

۲ـ نسخهٔ سلطنتـی به شمارهٔ ۱۰۷۲ مـورخ روز پنجشنبه ۱۱ شوال المکرم ۸۴۵ که بخط «یحیی‌بن حسین‌بن محمد بن علی حسینی» در ۳۷ برگ بنام «مولانا محمد» اهدا شده است .

(راهنمای کتاب سال دوم شمارهٔ پنجم ، ص۶۷۸-۶۷۲) .

۳ـ نسخهٔ مجلس (۲: ۴۰۱) به شمارهٔ ۶۳۵/۱ بنام «قرةالعیون» درمجموعه‌ای حاوی پنج رساله بخط «میرزا یوسف لاهیجی» واز سدهٔ سیزدهم است ودر هامش برگ ۳ می‌نویسد که این کتاب بخط یوسف لاهیجی ازخوش‌نویسان عهد فتحعلی شاه بود و بنوشتهٔ کاتب این نسخه که «محمد بن کاظم بروجردی» نام است این نسخه در رجب ۱۳۳۳ خریداری شده، واو می‌گوید که رساله از تألیفات خود «میرزا یوسف لاهیجی» است .

۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح بشمارهٔ ۴۰۶۴ در ۵۰ برگ که بتاریخ ۷۲۲ نوشته شده است ومؤلف کتاب «الامام العالم المتبحر قاضی اوس» معرفی شده است .

۵ـ نسخهٔ کتابهای مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۴۶۹۲ که اشارتی بنام مؤلف نکرده واین نسخه را باظهار خود «دراقامت حقوق مخادیم» تحفه‌ای پرداخته است در صفحه آخراین نسخه چنین نوشته شده است :

«این نسخه پس از ده سال زحمت و رنج درسال ۱۱۱۹ نوشته وبنام شاه سلطان حسین صفوی تقدیم گردیده درتاریخ ۲۲ رمضان ۱۳۱۶ هجری شمسی خریده به‌شماره ۶۸۶ جزءکتابخانه شد» .

۶ـ نسخه کتابخانهٔ ملی تبریز بشماره۱۰۲۸۵ که درضمن مجموعه‌ای آمده است بتاریخ ۹۳۸ کتابت شده ، اشاره‌ای درآن بنام مؤلف و کاتب نشده‌است این‌نسخه دراقامت بعضی‌ازحقوق «سیدنا الاجل الاوحدالمکرم المنعم ولی الانعام سدیدالدین مجد الاسلام امین‌الدوله و شمس‌الملـه

زین‌الامه ، مختارالملك ، معتمد الملوك والسلاطین اخص الخواص و شرف الکتاب» تهیه وتنظیم گردیده است .

شخص فوق‌الذکر که این نسخه بنام‌او اتحاف شده است محتملا بایستی « سدیدالدین محمد عوفی » معروف ، صاحب کتابهای جوامع الحکایات ولباب الالباب ... باشد زیرا اولا چنانکه اشارت رفت تاریخ احتمالی تألیف این کتاب وتاریخ زندگی‌عوفی مطابقت دارند ثانیاً لقب عوفی همچنانکه استاد معین درمقدمه جوامع الحکایات تحقیق کرده‌اند «سدیدالدین» بوده است واین کتاب نیز به‌کسی اهدا شده است که لقب سدیدالدین داشته است .

ثالثاً القاب وعناوین دیگری که در این نسخه‌آمده است مانند : «مجدالاسلام‌امین‌الدوله وشمس الملة ، زین الامه ، مختارالملك ، معتمد الملوك والسلاطین ، اخص‌الخواص وشرف‌الکتاب» نظایرشان درموارد وآثار دیگر نیز به عوفی داده شده است ازجمله درمقدمه ترجمهٔ فارسی عوفی از الفرج بعدالشدة که کاتب آن محمد (بن) عمر (بن) محمد سمرقندی بوده است چنین آمده : « قاضی امام اعزاخص امجد اشرف سدید الملك والدین ظهیرالاسلام والمسلمین واعظ الملوك والسلاطین منشی‌النظم‌والنثر ملك الکلام افضل‌العالم محمدالعوفی یدیم الله ایامه» .

(ر ك به مقدم جوامع‌الحکایات ، مصحح استاد دکترمحمد معین صفحه ۱–۵) .

رابعاً بعضی ازحکایات مروی در قرة العین در جوامع الحکایات عوفی‌نیزآمده است که محتمل است تحت تأثیر مطالعه این کتاب بوده باشد . البته همانطوری که گفته شد مطالب فوق الذکر از مرحلهٔ فرض

واحتمال تجاوز نمی‌نماید وحصول به‌نتیجه متیقن نیازمند تحقیق بیشتر است .

۷ـ درذیل کشف‌الظنون صفحه ۲۲۶ نام این کتاب «قرة العیون» ذکر شده است ودر آنجـا آن‌را معنون باسم امیر ابی‌المفاخر فاخربن محمد معرفی کرده است .

چنانکه ملاحظه می‌شود یك کتاب مجهول المؤلف به اشخاص متعدد نسبت تألیف یافته و باشخاص مختلف اتحاف شده است . چون بنام مؤلف نه‌در خود نسخ ونه در کتابهای فهرست‌که ازاین کتاب در آنها نام برده شده است (نظیر : الذریعة الـی تصانیف الشیعة ، تألیف العلامة الشیخ آقا بزرگ تهـرانی جزو ۱۷ ص ۷۱ و۷۴ وذیـل کشف الظنون ص ۲۲۶ وغیره) اشارتی نشده است لـذا بصراحت نمـی‌توان دربارهٔ مؤلف‌آن اظهار نظر کرد .

تنها نکته‌ای‌که ازسیاق عبارات متن فهمیده میشود این است که مؤلف نسبت بخانـدان رسالت وائمه ارادت خاص داشته وپیرو مذهب تشیع بوده است .

« روش تصحیح »

درتصحیح این‌متن ازدو نسخه‌که مشخصاتشان ذیلا ذکرمی‌گردد استفاده نموده‌ام :

۱ـ نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران :

این نسخه بصورت کتـاب مستقل بشماره ۴۶۹۲ در کتـابخانهٔ

مرکزی دانشگاه تهران موجـود است بخط نستعلیق ، عنوان شنگرف ، سرلوح بزر ولاجورد وسبز وشنگرف، جدول زر ولاجورد در۵۳برگ ۱۰×۱۷ هربرگ دارای ۱۵ سطر ۶ × ۱۱ ، درکاغذ سمرقندی ، که مجلد به‌جلد تیماج سبز تیره ضربی مقوایی است و بتاریخ ۸۶۷ نوشته شده است . علاوه بر متن این مطالب زاید نیز درآن بچشم می‌خورد : درصفحه اول عبارت «من پیرسال وماه نیم» مسطوراست .

درصفحه مقابل صفحهٔ اول چنین نوشته شده است :

« نسخهٔ نفیس ومنحصر بفرد

قرة العین

درامثال سایره وحکایات طرفه

نسخهٔ نفیسی است درامثال فارسی که معادل آن در زبان عربی یا کلام الهی باشد و حکایات طرفه . نسخهٔ دیگر این تـألیف دیده نشده . نام مؤلف معلوم نیست .

کتـاب در سنهٔ ۸۶۷ نوشته شده و مطالب تاریخی و متنوعی را شاملست .

فهرستی‌ازمندرجات را خود مؤلف ترتیب داده درصفحه ۳ دیده می‌شود درپشت ورق اول چند شعر بخط واثرطبع‌شاعری بنام یاتخلص منوچهر[1] هست که درهیچ تذکره نامش بنظر نرسید» .

۱ــ این اشعار اثر طبع شاعری بنام یاتخلص منوچهرنیست بلکه منوچهر نامی‌اشعاری راکه ازدیگران بخاطرداشته درپشت این‌کتاب نوشته ونام ویا امضاء خودرا زیرآن‌گذاشته است .

وبعد این مشخصات درزیر آن افزوده شده است :

۱۷×۱۰	گ ۵۳	۴۶۹۲
۱۱×۶	س ۱۵	کتابخانه مرکزی دانشگاه
		۱۳۲۸

درصفحه بعدی فهرستی بصورت زیر آمده است :

فهرست منقول

درصفحهٔ مقابل این صفحه شماره کتاب (۴۶۹۲) وچندبیت شعر که بطور مورّب نوشته و ناخوانا شده است آمده که قسمتهای‌خوانای آنها ذیلانقل میشود :

نه شب تا روزم ازبی‌تابی آید خواب دردیده

نه روزم تا بشب از گریـه ماند آب در دیده

اظهار حقایق به‌سخن هست ...

ای ساده دل ...

پشت دفتر زبهر آن باشد

که زهر کس برو نشان باشد

.... الحقیقه منوچهر م م م

درصفحات داخل کتاب نیز مطالبی ازطرف اشخاص در حاشیه کتاب نوشته شده است :

درصفحهٔ ۱۲ در حاشیه این جمله :

« نسخه بدل یا اینکه مثل مترادف مناسب مقام بذهن حقیر رسید ازقرآن مجید ربانی ، یعرف المجرمون بسیماهم » .

درحاشیهٔ صفحهٔ ۲۲ این عبارت :

« درکلمهٔ بریان وبر نوعی جناس هست » .

درحاشیهٔ صفحهٔ ۳۲ این اشعارآمده است :

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام

یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام

توشب‌همه‌شب‌بخواب‌واوناله‌کنان

.... که چنین روا بود در اسلام

.... ز جفای فلك آینه گون

.... که سنگ ازو گردد خون

روزی بهزار غم بشب می‌آرم

.... فلك ازپرده چه آرد بیرون

درحاشیهٔ صفحهٔ ۲۱ :

قل من کتبه بحسن الخط بسم‌الله الرحمن الرحیم دخل الجنة

کنم حرفی ز حک ....

که شاید که ....

به زهر خوش اگر ....

که از شهد ....

درتاریخ ...		شهرصفر المظفر ...

می‌خور که زتو کثرت ووحدت ببرد
اندیشهٔ هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیائی که ازو
یك جرعه خوری هزار علت ببرد

بعدازپایان کتاب این‌کلمات بچشم می‌خورد :

افتتاح

بسم‌الله الرحمن الرحیم

قل اعوذ برب الناس (ویکی‌دو کلمهٔ‌ناخوانا)

ودرآخرین صفحه این عبارات وجود دارد :

« این نسخه پس از ده سال زحمت و رنج بسال ۱۱۱۹ نوشته وبنام شاه سلطان حسین صفوی تقدیم گردید . در تاریخ ۲۲ رمضان ۱۳۱۶ هجری شمسی خریده به ۶۸۶ جزوکتابخانه شد » .

مهرکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه

۱۳۲۸

این نسخه در دوجا افتادگی دارد یکی درصفحه ۴۸ و دیگری درصفحه ۵۰ که درمتن مصحح حاضر به‌آنها اشاره شده است .

این‌نسخه چنانکه قبلا اشاره شد به‌سال ۸۶۷ استنساخ شده‌است ومن ازآن با علامت اختصاری (ط) یادکرده‌ام .

۲ــ نسخهٔ‌کتابخانه ملی‌تبریز بامشخصات زیر :

بخط نستعلیق . کاغذ خانبالـع آهار مهره نخودی ، در ۲۶ ورق (۵۲ صفحه) ۱۲×۱۷ هر صفحه ۱۷ سطر اندازهٔ قسمت نوشته ۶×۱۱ روس مطالب با شنگرف بدون آرایش مجلـد بجلد چرمی سیاه رنگ معمولی با نه رساله دیگر به شرح زیر :

قواعد الفرس	ازصفحه ۱	تاصفحه ۳۷
انیس العشاق (حسن شرف رامی)	« ۳۷	« ۹۷
قرة العین	« ۹۷	« ۱۴۷
رساله عزیزبن محمد نسفی درعشق	« ۱۴۷	« ۱۵۵
چندحکایت منتخب از کتاب گل و نوروز میرحیدر ترکی گوی	« ۱۵۵	« ۱۷۷
حقایق الحدایق (محمد شرف رامی)	« ۱۷۷	« ۲۴۳
حکایت امیراحمد ومهستی	« ۲۴۳	« ۲۵۷
رساله‌ای درتصوف که شرح رباعیات است	« ۲۵۷	« ۳۲۱
منتخب ازلطایف ثعالبی	« ۳۲۱	« ۳۳۹
رسالهٔ دلگشا ، عبید زاکانی	« ۳۳۹	« ۳۵۳

دریك مجموعه قراردارد واز صفحه ۹۷ تا ۱۴۷ این مجموعه را شامل میباشد .

تاریخ تحریر این نسخه ۹۳۸ هجری قمری است . این کتاب از کتب اهدایی حاجی حسین آقا نخجوانی است ویکی از نسخ خوب این کتاب است . گذشته از آنکه نسخه کامل است وافتادگی ندارد ازحیث تعداد امثال و حکایات نیز بر نسخهٔ تهران فزونی دارد وعده‌ای از امثال وحکایات دراین نسخه آمده است که نسخهٔ تهران فاقد آنهاست . بعلاوه

این نسخه با وجود آنکه تاریخ کتابتش جدیدتر ازنسخهٔ تهران است ، ازحیث کهنگی عبارات دربعضی موارد برآن مزیت دارد وبنظر می‌رسد که ازروی یك نسخهٔ کهن‌تر استنساخ شده باشد . کاتب این نسخه ظاهراً مذهب تسنن داشته است زیرا درتمام مواردکه نام ایمه اثنی‌عشری آمده برخلاف نسخه تهران که با عبارت «علیه‌السلام» همراه بود بعداز اسامی آنان عباراتی ازقبیل « رضی الله عنه » یا «کرم الله وجهه» آورده است . من ازین نسخه با علامت اختصاری «ت» یادکرده‌ام .

اینجانب طبق روش متداول نسخهٔ « ط » را که از حیث کتابت قریب هفتادسال کهن‌تر است نسخه اصل قراردادم واز نسخهٔ «ت» بعلت تأخرزمانی کتابتش بعنوان نسخه بدل استفاده کردم و اختلاف آنها را درپاورقی بیان کردم .

مواردیکه در ط نبوده واز ت افزوده شد بین [ ] قرار داده‌ام واگردرموارد خیلی استثنایی سیاق عبارت اقتضا می‌کرد که کلمه‌ای از خود بیفزایم آن را بین ( ) گذاشته‌ام .

ازبعضی‌ویژگی‌های‌رسم‌الخطی‌که درنسخ‌مورد استفادهٔ اینجانب بود مانند «كـ و چ بجای که و چه ، كـ بجای گـ . همزه بجای ی » صرفنظر شده ومطابق رسم الخط متداول امروز نوشته شد .

توضیحی دربارهٔ بعضی ازامثال

من طلب شیئاً وجد وجد ومن قرع الباب ولج ولج (ص ۸)

قسمت اول این ضرب‌المثل درمجمع الامثال میدانی بصورت :

من طلب شیئاً وجده

آمده و استعمال آن‌را به عامربن الظرب اولین بار نسبت داده است (مجمع الامثال ص ۳۵۷ و ۳۵۸) . در فراید الادب صورتی از آن :

من طلب شیئاً ناله کله او بعضه

نقل شده است بدون شرح (المنجد ، ص۹۶۰) . درامثال‌وحکم دهخدا عیناً بهمین صورت‌آمده است :

من طلب شیئاً وجد وجد . تمثل :

هر که رنجی دید گنجی شد پدید

هر که جدی کرد در جدی رسید ، (مولوی)

(امثال وحکم دهخدا ، ص۱۷۴۴) .

نظامی ایراد این مثل را بحضرت محمد نسبت داده است :

چنین زد مثل شاه گویندگان

که یابندگانند جویندگان

(امثال وحکم دهخدا ، ۱۷۴۴)

قسمت دوم این مثل را مولوی بحضرت رسول منتسب می‌داند:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عـاقبت زان در برون آیـد سری　　　(مولوی)

شعرای دیگرنیز باین مثل تمثل جسته‌اند

روز وشب بر در امید نشین
طـالب دولت جـاوید نشین
تا بنـام تو زنـد فـال فرج
قرعهٔ من قرع البـاب ولج
بکوب حلقهٔ در را که عاقبت زسرای
سری برآید چون حلقه را بجنبانـی　　(قاآنی)

نقل‌از (امثال وحکم دهخدا ، ص ۱۷۴۶)

درمورد مثل فارسی : «جوینده یابنده بود» درامثال‌وحکم‌دهخدا چنین آمده است :

جوینده یابنده است ، تمثل :

شنیدم‌که جوینده یابنده باشد . بمعنی درست‌آمد این لفظ باری.

سایهٔ حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود

(امثال وحکم دهخدا ص۵۹۳)

الحر حر وان مسه‌الضر والعبد عبدولومشی علی‌الدر (ص۸)

درفرایدالادب قسمت نخستین این ضرب المثل عیناً وبدون‌شرح آمده است (المنجد ، ص ۹۴۲) . درمجمع الامثال میدانی این مثل را

نیافتم . درامثال وحکم دهخدا نیز چنین آمده است :

الحر حر وان مسه الضر .

رجوع به :

ازاسب افتاده‌ایم ...، شود (ص ۲۴۲)

مثل فارسی مناسب با آن بدو صورت در دو نسخهٔ مورد استفاده آمده است :

نسخهٔ تهران «دنیا کهنه شود اما بنگردد» است که درامثال وحکم دهخدا مترادفی برای آن نبود .

اما نسخهٔ تبریز « دیبا کهنه شود و لکن پای تابه را نشاید» آمده است .

درامثال وحکم دهخدا نظیر آن چنین آمده است : « اطلس کهنه شود اما پای تابه نشود »

(امثال وحکم ، ص۱۸۳)

درلطایف الطوایف آمده :

الحر حر وان مسه الضر والعبد عبدوان مشی علی‌الدر

آزاد همیشه آزاد است یعنی مرد عالی‌همت همیشه عالی‌همتست اگـرچه اورا سختی و تنگدستی دریافته باشد و بنده همیشه بنده است یعنی دون همت همیشه دون همت است اگر چـه راه رود بر بالای در و مروارید .

(لطایف الطوایف ، ص ۱۶۱)

القلوب تتشاهد (ص۸)

نظیر این مثل درمجمع الامثال بصورت :

القلوب تجازی القلوب

بدون شرح جزء امثال المولدون آمده است (ص ۱۰۲) .

درفرایدالادب بصورتهای :

القلوب تجازی القاوب (ص۹۶۷)

من القلب الی القلب (ص۹۶۷)

و فی بعض القلوب عیون (۹۶۷)

ذکر شده است .

درامثال وحکم دهخدا چنین آمده ،

القلب یهدی الی القلب .

«دل بدل رود» . نظیر :

القلوب تتشاهد .

نقل ازالعراضه (ص۲۶۷) . مثل مناسب فارسی آن «دل بدل رود» است .

در امثال و حکم دهخدا بنقل از همین کتاب عیناً مثل را آورده است :

« دل بدل رود » . قرة العیون . « دوستی و دشمنی از دو سوی باشد» . اشاره :

گردل بدل رود زدل خویش بازپرس
تا بی هوای تست کـرا زین دیار دل (سوزنی)

(ص ۸۱۹)

المأمول خیر من المأکول (ص ۱۰)

درامثال وحکم دهخدا عیناً با توضیح فارسی آمده است :

المأمول خیر من‌المأکول . نظیر :

«امید به از خوردنست» ،

«امید به از پیش خوردن است» ،

«امید به از پیش خورد» (ص ۲۷۰) .

ومثل مناسب فارسی آن «امید به‌از پیش خورد» است و در امثال وحکم اینطور آمده است :

«امید به از پیش خورد» . تمثل :

دو نان نخورند وگوش دارند

گویند امید به ز خورده

روزی بینی بکام دشمن

زر مانده و زر پرست مرده ، سعدی (ص ۲۸۵)

گفت که فردا دهمت من‌سه‌بوس

فرخی امید به از پیش خورد «فرخی»

(امثال شعر فارسی ، باهتمام حمید شعاعی ، ص ۵۲۵)

چو امید داری نباشم بدرد

که امید نیکو به‌از پیش‌خورد « گرشاسب نام»

(امثال شعر فارسی ، باهتمام حمید شعاعی ، ص ۵۲۵)

ان عادت العقرب عدنالها (ص ۹)

مصراعی ازیك شعراست که به فضل بن عباس بن عتبة ابن ابی لهب نسبت داده شده است :

ان عادت العقرب عدنالها
و کانت النعل لهاحاضره

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حیوةالحیوان دمیری زیر مادهٔ عقرب .

مثل مناسب فارسی آن « همان خرك سیاه بردراست » می باشد . مرحوم دهخدا این مثل را ازهمین کتاب چنین آورده است :

«همان خرك سیاه بردراست» .

قرة العیون . نظیر :

وان عدتم عدنا .

قرآن کریم سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸ .

رجوع به : «خرك سیاه بردراست» شود (ص ۱۹۸۶) و در ذیل مثل : «خرك سیاه بردراست» مورد این مثل را اینطور بیان کرده است :

گویند روزی امیر خلف السجزی بشکار رفته بود وبرشکل ترکان کلاه کج نهاده وسلاح بربسته ناگـاه از حشم جدا افتاد ، مردی را دید دراعه بسته وبرخری سیاه نشسته ، امیر بروی سلام کرد . آن‌مرد جواب داد .

امیر پرسید از کجائی ؟
گفت از بلخ .

گفت کجا میروی ؟

گفت به سیستان به‌نزد امیرخلف که شنیده‌ام اومردی کریم است ومن شاعرم ونام من معروفی است . شعری گفته‌ام ، چـون دربارگاه او برخوانم ازانعام او نصیب یابم .

گفت آن قصیده برخوان تا بشنوم .

چون برخواند گفت بدین شعر چه طمع میداری ؟

گفت هزاردینار .

گفت اگر ندهد ؟

گفت پانصد دینار .

گفت اگر ندهد ؟

گفت صد دینار .

گفت اگر ندهد ؟

گفت آنگاه تخلص شعر بنام خرك سیاه خودکنم .

امیر بخندید وبرفت چون بسیستان آمد معروفی بخدمت او آمد وشعر اداکرد وامیررا بدید وبشناخت اما هیچ نگفت وچون قصیده‌تمام بخواند امیرپرسیدکه ازاین قصیده چه طمع داری ازمن ؟

گفت هزار دینار .

گفت بسیار باشد .

گفت پانصد دینار .

امیر همچنین مدافعت میکرد تا بصد برسید .

امیر گفت بسیار باشد .

گفت یا امیر «خرك سیاه بردراست» .

ونیز درمورد این مثل رجوع شود به (کاوشی در امثال و حکم فارسی ، تألیف سید یحیی برقعی ، ص۲۳۱) .

عادة ترضعت بروحها تنزعت (ص ۹)

درمجمع الامثال میدانی بدون شرح جزء امثال المولدون ذکر شده است (مجمع الأمثال ، ج۱ ، ص ۶۹۱) . مثل مناسب فارسی آن «خونیکه باشیر فروشود با جان بر آید» است که درامثال‌وحکم باجزئی تفاوت (درشود بجای فرو شود) نقلا ازهمین کتاب آمده است :

خونیکه باشیر درشود با جان بر آید .

نقل‌از قرةالعیون . تمثل :

با جان مگر از بدن بر آید

خونیکه درون شده است باشیر .

رجوع به : العادة طبیعة ...، شود (ص۷۶۶)

این مثل به‌همین‌صورت «عادة ترضعت بروحها تنزعت» درتاریخ جهانگشا ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۳ آمده است . مرحوم علامهٔ قزوینی دربارهٔ این مثل در دوجا هم درمقدمهٔ جلد ۲ وهم درپاورقی صفحه ۲۷۳ جلد دوم تاریخ جهانگشای جوینی که این مثل آمده است آن رااز امثال مستحدثه ملحونهٔ ایرانیان شمرده واظهارنظر فرموده‌اند که ترضع از باب تفعل ظاهراً نیامده وتنزع بمعنی کندن یاکنده شدن که دراینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزع بمعنی آرزو کردن ، کشیدن میل انسان است بسوی چیزی وبنابراین معلوم نیست «ترضعت» و «تنزعت» دراین مثل مصنوعی بصیغهٔ معلوم است یا مجهول .

ارسل حکیماً ولا توصیه (ص۱۱)

این مثل در فراید الأدب به زبیربن عبدالمطلب منسوب است و بدینگونه بیان شده است :

ارسل حکیماً ولا توصیه . المثل للزبیربن عبدالمطلب فی ابیات له اولها :

اذا کنت فی حاجة مرسلا
فارسل حکیماً ولاتوصیه

(المنجد ، ص ۹۵۰ و ۹۵۱)

در ابن خلکان این مثل به احمدبن فارس استاد بدیع الزمان همدانی نسبت داده شده ومصراع دوم آن را

وذاك الحکیم هوالدرهم

ذکر نموده است .

درامثال وحکم دهخدا چنین آمده است :

ارسل حکیماً ولا توصیه . نظیر :

«حکیم را بوصیت کردن حاجت نیست». قرةالعیون .

تخیر اذا ماکنت فی‌الامر مرسلا   فمبلغ آراء الرجال رسولها .

(ص ۹۶)

در تاریخ وصاف بصورت :

وارسل حکیماً ولا توصیه

آمده است .   (وصاف ، ص۷۰)

مثل مناسب فارسی آن «دانا را کارفرمایی بوصیت حاجت نیاید» درقرة العین آمده است .

کل شاة برجلها ستناط (ص۹)

این مثل درمجمع الامثال میدانی بهمین صورت و باتوضیح‌زیر آمده است :

النوط ، التعلیق. ای کل جان یوخذ بجنایته، قال الاصمعی: الا لاینبغی لاحد ان یاخذ بالذنب غیر المذنب : قال ابوعبیدة : وهذا مثل سائر فی الناس (ص۱۰۶)

ونیز بصورت :

کل شاة برجلها معلقة

درست بهمان مفهوم دراین کتاب آمده است (ج۲ ، ص۱۱۷)

درفراید الادب بصورت :

کل شاة تناط برجلیها . معناه : لایواخذ الرجل بذنب غیره . وتناط : تعلق

آمده است (المنجد) .

درامثال وحکم دهخدا بصورت :

کل شاة برجلها معلقة . تمثل :

خصم راگوهرچه خواهی کن که درتدبیر ملك

آن خبردانی خداوندا که دانم کل شاة . انوری .

رجوع به : «بزرا بپای خود ...، و به : ازنیك وبدکس...، شود» آمده است . (ص۱۲۲۷)

مثل مناسب فارسی گاهی بصورت : «هربزی را بپای خویش آویزند» آمده است (نسخه ط) .

ودر امثال وحکم چنین ذکر شده است :

«هر بزی را بپای خود آویزند» . جامع التمثیل .

رجوع به :

ازماست که برماست ...،

ورجوع به :

ازمکافات عمل ...، شود (ص۱۹۴۰)

و گاه بجای بز ، مرغ آورده‌اند (نسخه ت) و دهخدا نیز چنین ذکر کرده است :

«هر مرغی را بپای خویش آویزند» . تمثل :

یك شهر همی فسون و رنگ آمیزند
تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما بحدیث عشق ما چه‌ستیزند		باباطاهر چغانی
. . . .

رجوع به :

هر بزی را بپای ...، شود (ص۱۹۷۴)

الاول قنطرة الاخر (ص۱۳)

این مثل در مجمع الامثال و فرايد الادب وامثال و حکم دهخدا نبود اما مثل فارسی مناسب با آن‌که درقرةالعین بصورت :

«خر پیشین باز پسین را پل باشد»

درامثال وحکم دهخدا منقول ازهمین کتاب باتوضیح و تمثل بصورت زیر آمده است :

«خر پیشین باز پسین را پل بود» . ار قرة العیون .

«ازعثرت یا غرق خر پیشین خرپسین عبرت گیرد» . تمثل :

رفتنـد بجملـه یـارکـانت
بپسیچ تـو راه را هـلاهین
زیراکه پل است خرپسین را
در راه سفـر خـر نخستیـن
قیاسی گیراز اینجا آن واین را
خر پیشینه پـل بـاشد پسین را　　(ص۷۲۵)

هرچه نخوری یخنی بود (ص۱۵)

در دهخدا چنین آمده است :

«آنچه نخوری یخنی باشد» .

«هرچه صرف نکنی ذخیره ماند» . تمثل :

که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای. نظامی (ص ۱۵)

در منطق‌الطیر چنین آمده است :

از صحابه گر شدی کشته کسی
حیدر کرار غم خوردی بسی
تا چرا من هم نگشتم کشته نیز
خوارشد برچشم من جان عزیز
خواجه‌گفتی چه فتادست‌ای علی
آن تو یخنی نهادست ای علـی

(منطق الطیر ، باهتمام صادق‌گوهرین ، ص۳۱)

هر چه نخری نه بنده بود

درامثال وحکم دهخدا نیامده است .

آتش که در بیشه افتاد نه تر گذارد نه خشك (ص۱۴)

درامثال وحکم دهخدا چنین آمده :

«آتش که به‌بیشه افتاد تر و خشك نپرسد» (یا نه خشك گذارد نه تر). (ص۸)

کل من احرق یوماً کدسه یتمنی حرق اکداس الامم (ص۱۳)

صورت صحیح این مثل بصورت شعراست :

کل من احرق یوماً کدسه   یتمنی حرق اکداس الامم

در مجمع الامثال و فراید الادب و دهخدا باین صورت نبود .

مثل مناسب فارسی آن این است :

خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن

درامثال وحکم دهخدا چنین آمده است :

سوخته خرمن همه را سوخته خرمن خواهد . تمثل :

خواهد که خرمن تو بسوزد نیز
هر مدبری که سوخته شد خرمنش

(ناصرخسرو)

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته
می‌نخواهد شمع کس افروخته

(مولوی)

آری چو تـرا سوخته باشد خرمن
خواهی که بود سوخته همخرمن من

ازتاریخ سلاجقه (ص۹۹۵)

من جرب المجرب حلت به الندامة (ص۱۲)

در مجمع الامثال میدانی بدون شرح جزء امثال المولدون آمده است (ص ۳۷۲)

در امثال و حکم دهخدا عیناً با دو تمثل از سنائی وحافظ آمده است . تمثل :

گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی
من جرب .... ، سنایی

هر چند آزمودم از وی نبود سودم
من جرب المجرب حلت بهالندامه

(حافظ) (ص ۱۷۴۱)

مثل موافق آن در فارسی در قرةالعین :

«آزموده را آزمایی پشیمان گردی»

ذکرشده است ودرامثال وحکم دهخدا نیزازاین کتاب بدینصورت نقل شده است :

«آزموده را آزمودن پشیمانی آرد» قرة العیون

. نظیـر :

من جرب ... آزموده را آزمودن جهل است (ص۳۱ و ۳۲)

بد مکن و بد میندیش تابدت نیاید پیش (ص ۲۰)

امثال وحکم :

«بدمکن و بد میندیش تا ترا بد نیاید پیش»

رجوع به :

از مکافات عمل ...، شود (ص ۴۰۶)

بهی کن که بهی به وراستی (ص ۲۰)

امثال وحکم :

«بهی کن که بهی به» . نقل از قرةالعیون .

رجوع به :

بگیتی جز از راست ... ، شود

پندهای مرا بسیار یاد خواهی آورد

امثال وحکم :

« پندهای مرا یاد خواهی کرد »

نقل‌از قرة العیون . نظیر . فستذکردن .. (ص ۵۱۵)

ابله را در سخن توان دانست (ص ۲۱)

امثال وحکم :

«ابله را در سخن توان دانست»

قرة العیون. نظیر : المرءِ مخبدءِ فی‌طی‌لسانه ...، (ص ۷۹)

فلان یضرب الطبل تحت الکسا (ص۱۱)

لطایف الطوایف :

« فلان یضرب الطبل تحت الکساء »

« فلان میزند طبل را در زیر گلیم » . ص ۱۶۴

مثل مربوط فارسیش :

«فلان طبل زیر گلیم می‌زند»

است. در امثال وحکم دهخدا چنین نقل شده :

طبل زیر گلیم زدن (یا) کوفتن . تمثل :

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا
پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم
(بو حنیفهٔ اسکافی)

نبینی که از ما غمی شد زبیم
همی طبل کوبد بزیر گلیم
(فردوسی)

(دهخدا ، ۱۰۶۶) شواهد شعری برای این مثل فراوان بود بدو نمونه اکتفا شد .

العبدو مافی یده[۱] لمولاه (ص۱۲)

درامثال وحکم دهخدا دربارهٔ این مثل چنین آمده است :

۱ــ در نسخهٔ ت بصورت **العبدومافی یده کان لمولاه** آمده که کان زاید است درامثال وحکم نیز بهمین‌صورت آمده ، ظاهراً برای درست‌بودن وزن شعرالفظ کان را افزوده‌اند .

« العبدومافی یده کان لمولاه »

بنده با هرچه‌که اورا تواند بود خواجه راست . نظیر :

« بنده چو دعوی کند حکم خداوند راست »

(سعدی)

الفقیر لایملك ویملك (ص ۱۹۰ ، ۲۵۸)

سروش اصفهانی نیز در قصیده‌ایکه در مدح ناصرالدین شاه در مراجعت وی از سفر آذربایجان بسوی پایتخت سروده این مثل رابهمین صورت آورده است :

گیتی‌زتو وگنج‌همه‌گیتی ازتست
العبدو مافی یـده کان لمـولاه

مثل مناسب فارسی در قرة العین :

«آنچه در دست بنده است ازآن خداوندست»

میباشدکه درامثال وحکم اشاره‌ای بآن نشده است .

من یمشی اثرالغراب سیرجع‌الی الخراب (ص۳۱)

درامثال وحکم چنین‌آمده است :

من یمشی اثر الغراب یصل الی الخراب . نظیر :

اذا کان الغراب دلیل قوم

فیهدیهم[1] سبیل الهالکینا (ص۱۷۵۲)

درتاریخ وصاف بصورت :

۱ــ درصفحه ۹۳ همین‌شعررا آورده بجای فیهدیهم، فبشرهم آورده‌است .

اذا کان الغراب دلیل قوم

فناوس المجوس لها مقیل

آمده است ودرتاریخ جهانگشا بصورت :

اذا کان الغراب دلیل قوم

فناووس المجوس لهم مقیل

جهانگشا ، ج ۱ ، ص ۱۱۲

مثال موافق فارسیش :

«هرکه پی کلاغان رود درخرابی منزل کند»

درقرة العین آمده اما درامثال وحکم بصورت مثل مستقل ایرادنشده بلکه اشعاری که درآنها باین مثل تمثل جسته‌اند ذکرشده نظیر :

هر که را راهبر زغن باشد

گذر او بمرغزن باشد

(رودکی)

رجوع به :

اذا کان الغراب ...، شود یا

هر کـه را راهبر غراب افتد

بی‌گمان منزلش خراب افتد

(قرة العیون)

و من یکن الغراب دلیل قوم

فیهدیهم سبیل الهـا لکینـا

هرکه را راهبر زغن باشد ... (ص ۱۹۶۱)

لکل عمل رجال (ص۳۴)

مثل مناسب فارسی آن «هرمردی را کاریست» می‌باشد در امثال وحکم دهخدا درین مورد چنین آمده است :

«هرمردی راکاری» . ازسیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك . نظیر :

لکل عمل رجال

ورجوع به :

ازهرکسی کاری ...، شود

ونیز بصورت دیگر چنین :

هر مردی وکاری . تمثل :

بگرفته بفضل و بسخا ملك وبدشمن
مانده صلف وکبرکه هرمردی وکاری

رضی‌نیشابوری (۱۹۷۳)

الناس اعداء ماجهلوا (ص۲۵)

درمجمع‌الامثال میدانی از حضرت علی دانسته است (ص۵۵۳) درامثال وحکم نیز چنین آمده است :

الناس اعداء ماجهلوا . علی علیه السلام

مردمان هر آنچه را ندانند دشمن گیرند

رجوع به :

الانسان عدولما جهل ، شود (۲۷۵)

درفراید الادب :

الناس اعداء ماجهلوا (المنجد ۹۷۳)

ضرب المثل فارسی موافقش در قرةالعین :

«کار کن کاردانرا[1] دشمن دارد»

آمده است که درامثال وحکم اشاره‌ای بآن نشده است .

المرء عدو لما جهل (پاورقی ص ۲۵)

درامثال وحکم :

الانسان عدو لما جهل . (۲۳۶)

الناس کاسنان المشط (ص۲۶)

درمجمع‌الامثال چنین آمده است :

الناس کاسنان‌المشط اى متساوون فى‌النسب اى کلهم بنو آدم(۳۸۹)

درامثال وحکم دهخدا باین مثل متعرض نشده است

مثل مناسب فارسی :

«همه فرزندان آدمند کس رابر کس فضیلت نیست»

ذکر شده است .

کم من‌الدر والحصى والسيف والعصا (ص ۲۸)

مثل مناسب فارسیش :

۱ـ ت : کارفرمای

« دانا با نادان برابر نبود » میباشد .

درامثال وحکم اینطور آمده است :

« دانا با نادان راست نیست »

رجوع به : هل یستوی ...، شود (۷۷۲)

العبد یضرب بالعصا والحر یکفیه الاشاره (ص۲۸)

درفراید الأدب :

العبد یقرع بالعصا والحر تکفیه الاشاره

آمده است (المنجد ۹۶۱)

درامثال وحکم چنین بیان شده :

العبد یضرب بالعصا والحر یکفیه الاشاره . نظیر :

چوب را بخروگاو می‌زنند . خر و گاو را می‌زنند . ورجوع به :

«آنکس است اهل بشارت ....، شود»

مثل ملایم فارسی آن :

«کریم ثنا را شایدو لئیم جفا را»

است : در امثال وحکم اینطور گفته شده است :

«کریم را ثنا و لئیم را جفا»

قرة العیون (۱۲۰۱)

لا من الموت مناص لا ولامنه خلاص (ص ۴۵)

مثل مناسب فارسیش چنین است :

«از مرگ حذر سود ندارد»

درامثال وحکم باین‌صورت آمده :

«از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید»

از مرگ خود چاره نیست (۱۵۰)

من سعی رعی ومن نام رای الاحلام (ص ۴۶)

درمجمع الامثال میدانی جزء اول آن ضمن امثال المولدون بدون هیچ شرحی آمده است (ص۷۳۱) .

مرحوم بهار در سبك شناسی (جلد اول ص) دراینباره چنین آورده است که جاحظ در کتاب «المحاسن والاضداد» نقل کند وگوید :

«وقع عبدالله بن طاهر . من سعی رعی‌ومن لزم المنام‌رای الاحلام . هذاالمعنی سرقة من توقیعات انوشروان فانه یقول :

هرك روذ چرذ وهرك خسپذ خواب بیند»

مثل نظیر فارسی آن :

« هر که خسپد خواب بیند »

ذکر شده است ودرامثال وحکم متعرض آن نشده است .

یداك اوکتا وفوك نفخ (ص ۴۶)

درمجمع الامثال چنین آمده است :

یداك اوکتا وفوك نفخ . قال المفضل :

اصله ان رجلا کان فی جزیرة من جزایر البحر فاراد ان یعبر علی زق قد نفخ فیه فلم یحسن احکامه . حتی اذا توسطت البحر خرجت منه الریح فغرق : فلما غشیه‌الموت استغاث برجل فقال له :

یداك اوکتا وفوك نفخ . یضرب لمن یجنی علی نفسه الحین
(ص ۴۹۱)

درلباب الالباب محمد عوفی درضمن قصیده‌ای ازمحمدبن البدیع نسوی که مطلع آن چنین است :

زهی زنسج رقاع تو عقل برده نسخ
نهاده علم تو در زیر سر حکمت فخ

این مثل با تصرفی اندك بمناسبت شعر چنین آمده است :

دلش ز آتش حسرت چو سوخت جانش گفت
یداك حینئذ اوکتا وفوك نفخ (لباب الباب ۱۹۹)

این مثل درتاریخ جهانگشا نیز آمده است (یداك اوکتا وفوك نفخ)

اگر پرنیان است خود رشته‌ای
وگر بار خارست خود کشته‌ای

جهانگشا ، ج۲ ، ص۱۲

مثل مترادف فارسی آن درقرة العین بدینگونه آمده است :

« خود کرده را درمان نیست »

درامثال وحکم دهخدا چنین ذکرشده است :

خود کرده را تدبیر نیست یا چاره نیست . تمثل :

بدل گفت خودکرده را چاره نیست
بکس بـر ازین‌کار بیغـاره نیست
(فردوسی)

انوری خودکرده را تدبیر چیست
زهرخند وخون‌گری خود کرده‌ای
(انوری)

کنـون آتش ز جانم کـه نشاند

کنون خود کرده را درمان که داند

(ویس ورامین)

برای شواهد دیگر این مثل رجوع شود به امثال وحکم (ص ۷۵۶)

کل اناء یترشح بمافیه (ص ۴۷)

مجمع الامثال میدانی :

کل اناء یرشح بمافیه . ویروی، ینضح بمافیه . ای یتحلب .
(ج۲ ، ص ۱۴۲

فراید الادب :

کل اناء بالذی فیه یرشح ویروی ، ینضح (المنجد ص ۹۳۴)

امثال وحکم دهخدا :

کل اناء یترشح بمافیه (یا) ینضح بمافیه؟

رجوع به :

از کوزه همان برون تراود ....

ورجوع به :

« ازخم سرکه سرکه ...، شود »

در تاریخ وصاف این مثل ضمن اشعاری که به وزیر موید الدین محمد بن عبدالملك العلقمی وزیر معتصم بالله نسبت داده شده است بکار رفته :

وقالوا فلان فی‌الوری لك شاتم
وانت لـه دون الخـلایق تمدح

فقلت ذروه ما به وطباعه
فکل اناء بالذی فیه ینضح
اذالکلب لا یوذیك عندنبیحه
فذره الی یـوم القیمه ینبج

وصاف ، ص۲۸

مثل مناسب فارسی آن :

«هرچه دردیگ بود بکفجلیز بر آید»

آورده شده است .

درامثال وحکم اینطوراین مثل بیان شده است .

آنچه دردیك است بکمچه می آید ، عاقبت این راز آشکارخواهد شد (ص)

عیر بجیر بجرة نسی بجیر خبره (ص۴۸)

این مثل درمجمع الامثال چنین آمده :

عیر بجیر بجرة . البجر ، جمع بجرة ، وهـی نتوء السرة یعبر بها عن العیوب : وبجرة فی المثل اسم رجل و کذلك بجیر . ویروی بجرة : بفتح الباء . یقال عیر بجیر بجرة نسی بجیر خبره . والتعییر ؛ التنفیر ، من قولك عارالفرس یعیر اذا نفر ، وعیر نفر ، کانه نفر الناس عنه بماذکر من عیوبه . وحذف المفعول الثانی للعلم به . (ج ۱ ، ص۶۳۰)

مثل همانند فارسی در قرة العین :

«دیگ مردیگ راگفت ای سیاه کن» است

درامثال و حکم :

«دیگ مردیگ راگوید که روی تو سیاه است» قرة العیون .

وجامع التمثیل . رجوع به :

دیگ بدیگ ...، شود (۸۴۹)

الایادی قروض (ص۱۱)

این مثل درمجمع‌الامثال جزء امثال المولدون آمده است

(ج۱ ، ص۱۲۱)

امثال وحکم :

الایادی قروض . تمثل :

نکنـد هیچ مردمی با مـن
زمن ارچند مردمی‌دیده‌است
مگـر آن روسپی زن جاهل
الأیادی قروض نشنیده است

(علی‌شطرنجی)

رجوع به :

از مکافات عمل ...، شود (۱۹۰ ، ۲۳۶)

مثل مناسب فارسی :

«مردم نیکی وبدی بسوی خود کنند»

سگ را از بهرشبان حرمت دارند (ص ۱۷)

امثال وحکم :

«سگ را برای شبان حرمت دارند» . قرة العیون . نظیر :

«سگ را شناسند بروی خداوند» (ص۹۸۴)

همه رسنها را گذر بچنبر بود (ص ۱۹)

امثال وحکم :

«همه رسنها را گذر بچنبراست» . قرة العیون

رجوع به :

رسن را گذر ...، شود (ص ۱۹۹۹)

ان غداً للناظرین قریب (ص۱۲)

درمجمع‌الامثال ایراد این مثل اول بار به قرادبن اجدع نسبت داده شده است :

فقال قراد :

فان یك صدر هذا الیوم ولی
فـان غداً للناظـرة قـریب

برای اطلاع مفصل رجوع شود به : (مجمع الامثال ، ج ۱ ، ص ۹۷ و ۹۸)

در امثال وحکم دهخدا نیز بصورت مستعمل درمجمع‌الامثال :

ان غداً للناظرة قریب

آمده است (ج۱ ، ص۳۰۵) .

مثل فارسی همانندش « فردا نیز دور نیست » میباشد . در امثال وحکم چنین آمده :

«فردا دور نیست» رجوع به :

الیس الصبح ...، شود (ص ۱۱۳۶)

من حفر مغواة لاخيه يوشك ان يقع فيه (ص ۳۰)

درمجمع الامثال چنین آمده است :

من حفر مغواة وقع فیها

قال شمر :

المغواة ، بئر و تغطی للضبع والذئب ، و يجعل فيها جدی، والجمع، المغويات . و يقال: لكل مهلكة مغواة بالتشديد . و يروی عن عمر رضی‌الله عنه ان قريشاً تريدان تكون مغـويات لمال‌الله : ای مهلكة له (ج۲ ، ص۳۲۹)

درفرايد الادب آمده است :

مـن حفر حفرة وقع فيها و يروی ايضاً «من حفرمغواة ...» وهی الحفـره تحفر للذئب والضبـع و يقال‌لكـل مهلكـة مغواة

و نیز

من حفر حفيراً لاخيه كان حتفه فيه (المنجد ۹۴۳)

درامثال وحکم چنین بیان شده :

من حفر بئراً لاخيه وقع فيه . تمثل :

من حفـر بئراً نخواندی از خبـر

آنچه خواندی کن عمل جان پدر

بدخواه ترا زمانه بدخواه بس‌است

اورا ز زمانه عمر کوتاه بس است

گر چاه کند که من دران چاه افتم
آن‌چاه کننده را همان چاه بس‌است

نقل از قرة العیون

کسی کو بره بر کند ژرف چاه
سزد گـر کند خویشتن را نگاه

من حفر جبا وقع فیه منکباً (ص ۱۷۴۱)

مثل موافق پارسی در قرة العین :
«هر که برراه مردمان چاه کند خود درافتد» مذکور است .

کون نداری هلیله چراخوری (ص ۳۵)

درمجمع الأمثال جزء امثال المولدون وبدون هیچ توضیحی چنین آمده است :

اذا لم یکن لك است فلا تأکل الهلیلج (ص۱۱۹)

درامثال وحکم دهخدا عیناً آمده واین تمثل را همراه دارد :
«ایفا نتوانی کرد وعده چرا کنی»

تمثل :

آن به نشنیده‌ای که در راهی
آن مخنث چه گفت با داهی
که همی شد پـی گشاد گـره
بهر بی‌بی بسوی زاهـد ده

تا بدو میوه سست شاخ شود
راه زادن بـر او فراخ شود
گفت بگـذار ترهات خسان
رو به بی‌بی سلام من برسان
پس به بی‌بی بگوی کزره‌درد
باچنین کون هلیله‌نتوان خورد
چـون چشیدی حـلاوت ...
بکش اکنـون مشقت زادن

سنایی (ص۱۲۴۸)

خربنده رخت بخانهٔ شتربان برد (ص۱۴)

این مثل درامثال وحکم بدینسان‌آمده است :
«خربنده بخانهٔ شتربان آید» . تمثل :

از زلف تـو بوی عنبر و بان آید
زان تنگ دهان هزار چندان آید
زلف تو همی سوی دهان زان آید
خـر بنـده بخانهٔ شتـربان آیـد

(فرخی)

هر چیز با قرین خود آرامد — جغدی قرار کرده بویرانی
این است‌آن مثل که فرونایذ — خربنده جز بخـان شتربانی

ناصرخسرو

ور دل ودین بتو آرند یقین دان که همی
رخت خر بنده به بنگاه شتربان آرند
سنایی

رجوع به :
الارواح جنود ...، شود (ص۷۲۵)

هیچ کس نگوید که انگورمن ترش است (ص ۱۵)

امثال وحکم دهخدا :
«هیچ کس نگوید که انگورمن ترش است» قرة العیون .

رجوع به :
کس نگوید که دوغ من ...، شود (ص۲۰۱۹)

از بغداد من می‌آیم تو تازی می‌گویی؟ (ص ۱۸)

امثال وحکم :
از بغداد من می‌آیم تو تازی می‌گویی ؟ قرة العیون . نظیر :
از آسیا من می‌آیم تومیگوئی پستانیست؟ (ص۱۰۶)

ازمار چه زاید بجزمار بچه (ص۱۰)

امثال وحکم :
ازمار نزاید بجز ماربچه (ص۱۴۶)

فلان چون سیم نفایه در بن کاسه بماندست (ص۲۳)

امثال وحکم :
چون سیم قلب در کیسه ماندن . نظیر :

سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید . (ص ۶۶۴)

هرچه کاری دروی (ص ۱۹)

امثال وحکم :

هرچه کاری بدروی و هرچه گویی بشنوی

این‌سخن‌حق‌است وحق‌زی مردحق‌گستربرند

سنایی (ص۱۹۲۳)

آنچه دی کاشته‌ای میکنی امروز درو

طمع خوشهٔ گندم مکـن از دانهٔ جو

ظهیر (ص۵۱)

حیل بین العیر والنزوان (ص ۵۳)

مجمع الامثال :

قدحیل بین العیر والنزوان . اول من قال ذلك صخر بن عمرو ، اخوالخنساء ، قال ثعلب : .... فقال (صخر)

اری ام صخر لاتمل عیـادتی
وملت سلیمی مضجعی‌ومکانی
فای امریء ساوی بأم خلیله
فلا عاش الا فـی شقاوهوان
اهم بامرالحزم لواستطیعـه
وقد حیل‌بین‌العیروالنزوان ...

(ج ۲ ، ص ۵۹)

مثل مرادف فارسی درقرة العین :

« ماهی از آب جدا ماند »

لکل مقام مقال (ص۱۰ ، ۵۴)

مجمع الامثال :

لکل مقام مقال . یراد ، ان لکل امر او فعل او کلام موضعاً لایوضع فی غیره . انشد ابن الاعرابی : تحنن علی هداك الملیك فان لکل مقام مقالا ؛ قال : معناه ، احسن الی حتی اذکرك فی کل مقام بحسن فعلك (ج۲ ، ۱۹۳)

وجای دیگر ضمن مثل لکل دهر رجال آورده است :

هذا من قول بعضهم : لکل مقام مقال ، و لکل دهر رجال (ج۲ ، ۱۹۹)

سبق السیف العذل (ص۴۹)

فراید الادب :

سبق السیف العذل . قاله ضبه بن ادلما لامه الناس علی قتله قاتل ابنه فی الحرم (المنجد ص ۹۵۳)

مجمع الامثال

سبق السیف العذل . قاله ضبة بن ادلما لامه الناس علی قتله قاتل ابنه فی الحرم . وقدمر تمام القصه فیما تقدم عند قوله . ان الحدیث ذوشجون . ویقال ان قولهم ، سبق السیف العذل ، لخزیم بن نوفل الهمدانی . (ج۱ ، ۴۶۱)

مثل مناسب فارسی :

« چون قضا کار کرد ملامت سود ندارد »

در قرةالعین آمده است

درامثال وحکم نظایر این مثل عبارتند از :

«چون قضا آید چه سود از احتیاط»

«چون قضانازل شود چشم حزم بسته ماند»

«چون قضای بدبیاید سودکی دارد قدر» (ص۶۶۵)

من ینکح الحسنا یعطی مهرها (ص۵۰)

امثال وحکم : **من نکح الحسناء یعطی مهرها**

تهون عیناً فی المعالی نفوسنا و من نکح الحسناء لم یغلها المهر

ابو نواس (ص ۱۷۵۰)

مثل فارسی درقرة العین :

«کالای نیك جز به بهای نیك نتوان خرید»

خار با خرماست (ص ۱۷)

امثال وحکم :

«خار باخرماست» . نقل ازقرة العیون . تمثل :

زخواری عز بدست آورکه باشد رنج باراحت

زطاعت خلد حاصل کن که باشد خار با خرما

(فخرالدین مطرزی)

درخت خرما صد خار زشت دارد و خشك

اگر دو شنگله خرمای خوب و تر دارد

(ناصر خسرو)

صعب باشد پس هر آسانی

نشنیدی که خار با خرماست

(مسعود سعد)

همه وقتی نشاید خـورد جام شادی ار وقتی
غمی آید بخورز آن رو که باشد خارباخرما
(سلمان ساوجی)

نظیر : «ان مـع العسر یسرا . رجوع به :
ازپس هرگریه آخر خنده‌ای . و :
اندر پس هرخنده ...، شود (ص ۷۰۶)

مردار بسگان اولیتر (ص۱۷)

امثال وحکم :

مردار سگان را و سگان هم آن را

ازنفایس الفنون . نظیر :

الذئب للضبع.

خاشاك بگاله ارزانی شنبه بجهود.مردار سگان را وسگان مردار را
از اسرار التوحید فی‌مقامات شیخ ابی‌سعید (ص۱۵۱۱)
معادل «استخوان سگ‌را شایسته‌است وسگ استخوان را» می‌باشد
عمادی شهریاری گوید :

تن را برنج هجر سزاوار دان که هست
شایسته‌استخوان به‌سگ وسگ‌به‌استخوان

الخبثیات للخبیثین

بدکردار بداندیش بود

امثال وحکم :

«بدکردار بداندیش بود» . قرةالعیون . نظیر :

کافر همه را بکیش خود پندارد (ص۴۰۵)

بیك حمله سپر میفکن (ص ۲۲)

امثال وحکم :

«بیك حمله سپر میفکن» (ص۴۸۹) «بیك بانگ علم منه»

نقل‌از قرةالعیون (ص۴۸۹)

هرچه تو شنیده‌ای ما بچشم دیده‌ایم (ص ۱۵)

امثال وحکم :

هرچه تو شنیده‌ای ما بچشم دیده‌ایم . قرةالعیون (ص۱۹۱۹)

پیش ازمؤذن بمناره مشو (ص ۱۶)

امثال وحکم :

پیش ازمؤذن برمناره مشو . رجوع به :

پیش از استاد ...، شود (۵۲۳)

بالای استاد دکان مگیر (ص۱۶)

امثال وحکم :

پیش ازاستاد دکان مگیر . تمثل :

کدام ابله بود احمق‌تر از آنک برزبر استاد دکان گیرد .

کیمیای سعادت (ص۵۲۳)

چنان میروی گویا بسیاست می‌برند (ص۱۶)

امثال وحکم :

چنان میروی که‌گویی بکشتنت می‌برند . (نقل ازقرةالعیون)

رجوع به : آب دردلش ...، شود (ص)

بسم الله الرحمن الرحیم

چون آثار قدرت (و) موهبت و انوار عاطفت مهتری بر کهتری بسیار شود و امداد نعم و اعداد کرم مخدومی درحق خادمی متکثر گردد قیام شکر انعام و گزارش حق اکرام بر وی واجب و فریضه شود ؛ چه اشارت متین در حق محمد امین چنین است که : **« و اما بنعمة ربك فحدث »** . و چنانکه خطاب کریم و کتاب قدیم در تمهید اساس شریعت و تشیید بنیان طریقت محمد مصطفی ـ صلوات‌الله علیه ـ اشارت می نماید و او نیز هم بر آن قضیت می‌فرماید : **«ازلت الیه نعمة فلیشکرها**[1]**»** ، برمنعم علیه از لوازم دین و قواعد یقین است[2] خواستم که در اقامت حقوق[3] مخادیم ـ **ادام الله ظلالهم**[4] ـ به قدر امکان فکرت خود[5] تحفه

۱ــ **ت** این مقدمه را تا کلمهٔ « فلیشکرها » فاقد است و بجای آن عبارت کوتاه : «وبعد چون شکر منعم به کتاب و سنت» را آورده است .

۲ــ **ت** : بود .

۳ــ **ت** : بعضی از حقوق .

۴ــ **ت** به جای «مخادیم ـ ادام‌الله ظلالهم ـ » چنین آورده است : «سیدنا الاجل الاوحد المکرم المنعم، ولی‌الانعام ، سدیدالدین، مجدالاسلام، امین‌الدوله ، شمس‌المله ، زین‌الامه ، مختارالملك ، معتمدالملوك والسلاطین ، اخص‌الخواص، شرف‌الکتاب، ضاعف‌الله مجده» .

۵ــ به قدر وسع و امکان خود .

پردازم[1] که همچون ذکر جمیل ایشان[2] مخلد ماند وخاطر متفکر وقریحت متأمل را از جراحت ترح[3] به راحت فرح[4] رساند . پس [عقل] مرشد ماشطۀ[5] فکر را تعلیم همی داد و رای صایب[6] دایۀ ذکر را تلقین[7] که[8] جواهری که عقد کرام را شاید[9] ولآلی[10] که گردن وگوش خواطر وافهام را آراید[11] جز در بحار کلمات نامتناهی و دریای وحی الهی نیابند که[12]: «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» . چنین[13] بحری که محیط کل موجودات است[14] کلام کریم وقرآن عظیم است ؛ «ولو ان‌مافی‌الارض من‌شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر مانفدت کلمات‌الله». آنچه گوینده بگوید و جوینده بجوید در غرایب قرآن و عجایب فرقان ازوی نشان است : «وکل شیء احصیناه فی امام مبین»؛ هیچ حکمتی

۱ــ **ت** : خدمتی سازم و بارگاه دولت او را از کارگاه فکرت خویش تحفه پردازم .

۲ــ **ت** : او .

۳ــ **ت** : خرج ، ظ : حرج .

۴ــ **ت** : فرج .

۵ــ **ت** : مشاطه .

۶ــ **ت** : فضیلت .

۷ــ **ت** : تلقین همی کرد .

۸ــ **ت** «که» ندارد .

۹ــ **ت** : عقدی که عقول کرام را شاید .

۱۰ــ **ت** : لولوی .

۱۱ــ **ت** : این عبارت را زاید دارد : «و افهام را ترتیب دهد» .

۱۲ــ **ت** «که» ندارد .

۱۳ــ **ت** «چنین» ندارد .

۱۴ــ **ت** این عبارت را اضافه دارد : «ودریایی که دایرۀ هرمعلوماتست» .

بلیغ و کلمتی رفیع و مثلی بدیع نیست که بلغا و فصحای بلدان ازبرای فصاحت[۱] زبان وبلاغت بیان به‌لغات مختلف خود بگویند[۲] الامثال[۳] که به نیکوترین[۴] لفظی و بهترین عبارتی[۵] درکلام مجید[۶] و قرآن حمید[۷] مذکورست ؛ « **ولقد صرفنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل** » . پس[۸]، امثال[۹] نادرکه درالفاظ مردمان‌دایرست ونکته‌های زاهر[۱۰] که بر[۱۱] افواه ناطقان سایر[۱۲] ست واستعاراتی[۱۳] لطیف که مصطلح‌اولیای‌بلاغت[۱۴] است و محاوراتی[۱۵] شریف که متداول خداوندان فصاحت است از کلام الله[۱۶] استخراج کردم و حکایاتی که به آیات آن[۱۷] مرتبط است از

۱ــ **ت** : ملاحت .

۲ــ **ت** : نیاورده‌اند .

۳ــ **ت** : مثال .

۴ــ **ت** : نیکوترین .

۵ــ **ت** «که» زاید دارد .

۶ــ **ت** : حمید .

۷ــ **ت** : مجید .

۸ــ **ت** «پس» ندارد .

۹ــ **ت** : امثالی .

۱۰ــ **ت** «زاهر» ندارد .

۱۱ــ **ت** : در .

۱۲ــ **ت** : دایر .

۱۳ــ **ت** : استعارات .

۱۴ــ **ت** : مصطلح است از اولیای بلاغت .

۱۵ــ **ت** : محاورات .

۱۶ــ **ت** «تعالی» زاید دارد .

۱۷ــ **ت** : امر او .

برای نزهت خاطر[۱] و راحت ناظر[۲] بیآوردم تا ارباب هنر[۳] زلف سخن بدو پیرایند[۴] و اصحاب فضل[۵] چهره نطق بدو بیآرایند ودستکاران بیان[۶] منطقة نطق بدو مرصع کنند و صناعان مقالت دیبای بلاغت بدو مملع[۷] کنند؛ و در این شیوه به استبداد تألیفی نپرداخته بودند[۸] مگر ثعلبی که در کتب خویش شمه‌ای یاد کرد[۹].

آن نیز درین مجموع یاد کردم تا جامع‌تر بود[۱۰]؛

و این کتاب را لقب قرةالعین دادم[۱۱]؛ واساس این کتاب برچهار قسم نهادم و هرقسمی را[۱۲] بفصولی معین[۱۳] مبوب کردم تامتأمل را زود[۱۴] به مقصود رساند.

۱ـ ت: از برای ترتیب خاطر را.

۲ـ ت: «را» زاید دارد.

۳ـ ت: تمیز.

۴ـ ت: بپیرایند.

۵ـ ت: هنر.

۶ـ ت «بیان» ندارد.

۷ـ ت این جمله را چنین آورده: «وصناعات مقالات در بلاغت بدو مبلغ کنند».

۸ـ ت عبارت را بدین صورت آورده: «پیش ازین مقدمان دراین معنی به انفراد تصنیفی نکرده بودند و تألیفی نپرداخته».

۹ـ ت: کرده بود.

۱۰ـ ت: باشد.

۱۱ـ ت: و این کتاب را قرةالعین لقب نهادم.

۱۲ـ ت «را» ندارد.

۱۳ـ ت: معین و.

۱۴ـ ت «زود» ندارد.

و هذا بیت الابواب والله الموفق[۱].

القسم الاول فی‌الامثال ؛ و این سه فصل است :

الفصل الاول[۲] : فی‌الامثال المفردة[۳].

الفصل الثانی[۴]: فی‌الامثال والاشعار المتمثل بها[۵].

الفصل الثالث[۶]: فی‌الامثال والحکایات اللائقة بها[۷].

القسم الثانی : فی‌المحاورات والالفاظ التی تجری مجری المحاورة ؛ و این قسم دوازده[۸] فصل است :

الفصل الاول[۹]: فی[۱۰] نعم الله تعالی ء

الفصل الثانی[۱۱]: فی[۱۲] احاطة علم‌الله تعالی[۱۳] بسرائر العباد .

الفصل الثالث[۱۴]: فی‌العفو والغفران[۱۵].

۱ــ **ت** : «وهذا ثبت ابواب الکتاب والله تعالی الموفق للصواب» .

۲ــ **ط** : الفصل۱ .

۳ــ **ط** : المفردات .

۴ــ **ط** : الفصل۲ .

۵ــ **ت** «المتمثل بها» را فاقد است .

۶ــ **ت** : الفصل۳ .

۷ــ **ت** بجای عبارت فوق عبارت مربوط به قسم ثانی را آورده است بدین صورت : «فی‌المحاورات والالفاظ التی تجری فی‌المحاورات» .

۸ــ **ت** : دوانزده .

۹ــ **ط** : الفصل۱ .

۱۰ــ **ت** : فی‌ذکر ...

۱۱ــ ط : الفصل۲ .

۱۲ــ **ت** : فی‌ذکر ...

۱۳ــ **ت** : فی‌الاسرار .

۱۴ــ **ط** : الفصل۳ .

۱۵ــ **ت** : «عن‌الاخوان» را زاید دارد .

الفصل الرابع[۱]: فی تحسین کلام الحسن .
الفصل الخامس[۲]: فی تقبیح الکذاب و ذمه[۳].
الفصل السادس[۴]: فی تهجین[۵] النفاق .
الفصل السابع[۶]: فی الشماتة علی من یجازی بفعله .
الفصل الثامن[۷]: فی تخویف[۸] الظالم و شر[۹] مصیره[۱۰].
الفصل التاسع[۱۱]: فی النهی عن البخل والحث علی الجود .
الفصل العاشر[۱۲]: فی النهی عن الاسراف .
الفصل الحادی عشر[۱۳]: فی تسلیة قلب المحزون .
الفصل الثانی عشر[۱۴]: فی نوادر المحاورات .
القسم الثالث: فی الحکایات المرتبطة بالآیات ؛ و این قسم هشت فصل است[۱۵] :

۱ــ ط : الفصل ۴ .
۲ــ ط : الفصل ۵ .
۳ــ ت : فی تقبیح الکذب و ذم الکذاب .
۴ــ ط : الفصل ۶ .
۵ــ ت : تعجین .
۶ــ ط : الفصل ۷ .
۷ــ ط : الفصل ۸ .
۸ــ ت : تحریف .
۹ــ ط : سر (کذا) ظاهراً باید سوء باشد .
۱۰ــ ط : مصیرة .
۱۱ــ ط : الفصل ۹ .
۱۲ــ ط : الفصل ۱۰ .
۱۳ــ ط : الفصل ۱۱ .
۱۴ــ ط : الفصل ۱۲ .
۱۵ــ ت : وهی ثمانیه فصلا .

الفصل الاول[۱]: فی ذکر الاسخیاء .
الفصل الثانی[۲]: فی ذکر البخلاء .
الفصل الثالث[۳]: فی بدایع نکات النسوان .
الفصل الرابع[۴]: فی ملح الفاظ الغلمان[۵].
الفصل الخامس[۶]: فی تعبیر[۷] الرویا :
الفصل السادس[۸]: فی الاسولة الامتحانیة[۹].
الفصل السابع[۱۰]: فی المکاتیب[۱۱] البدیعة .
الفصل الثامن[۱۲]: فی الحکایات المفردة[۱۳].
القسم الرابع: فی الآیات والابیات اللائقة بها[۱۴].

۱ــ **ط** : الفصل ۱ .
۲ــ **ط** : الفصل ۲ .
۳ــ **ط** : الفصل ۳ .
۴ــ **ط** : الفصل ۴ .
۵ــ **ت** : بجای غلمان الصبیان آورده .
۶ــ **ط** : الفصل ۵ .
۷ــ **ت** : فی تبیین .
۸ــ **ط** : الفصل ۶ .
۹ــ ت : عبارت «التی یقع فی القران و غیره» را اضافه دارد .
۱۰ــ **ط** : الفصل ۷.
۱۱ــ **ت** : فی المکاتبات؛ ط : مکاتب ؛ تصحیح قیاسی شد .
۱۲ــ **ط** : الفصل ۸.
۱۳ــ **ت** : فی الحکایات المتفرقة فی الانواع المختلفة .
۱۴ــ **ت** : فی الابیات والآیات بها تمت ابواب الکتاب؛ الان نبتدی بذکر ما وعدنا بعون‌الله تعالی .

الفصل الاول من القسم الاول

فی الامثال المفرده

مثل ـ به تازی گویند :

«من طلب شیئاً وجد وجد[1]» ؛

و در پارسی گویند : «جوینده یابنده بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» ؛

مثل ـ (به تازی گویند) :

«الحر حر و ان مسه الضر[2]» ؛

و در پارسی گویند : «دنیا کهنه شود اما بنگردد[3]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا وما استکانوا[4]» .

مثل ـ به تازی گویند :

«القلوب[5] تتشاهد» ؛

۱ـ ت : «... و من قرع الباب ولج ولج» .

۲ـ ت : «... العبد عبد ولو مشی علی الدر» .

۳ـ ت : «دیبا کهنه شود و لکن پای تابه را نشاید» .

۴ـ ت «وما ضعفوا و ما استکانو» را ندارد .

۵ـ ط : «القلب...» .

و در پارسی گویند :

«دل به دل رود[۱]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«تشابهت قلوبهم» .

مثل ـ به تازی گویند :

«عادة ترضعت بروحها تنزعت» ؛

و در پارسی گویند :

«خویی که با شیر فرو شود با جان بر آید» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لاتبدیل لخلق الله» .

مثل ـ به تازی گویند :

«ان عادت العقرب عدنالها» ؛

و در پارسی گویند .

«همان خرك سیاه بر در است» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و ان عدتم عدنا» .

مثل ـ به تازی گویند :

«کل شاة برجلها ستناط» ؛

و در پارسی گویند :

«هربزی[۲] را به پای خویش آویزند» ؛

۱ـ ت این بیت را اضافه دارد :

«همیشه دل ازدل گوایی دهد   چو یك تن به‌مهر آشنایی دهد».

۲ـ ت : «هر مرغی...» .

و قرآن می‌فرماید :

«کل امری بما کسب[1] رهین» .

مثل ـ به تازی گویند :

«لا تلد الحیة الا الحیة» .

و در پارسی گویند :

«از مار چه زاید بجز از ماربچه» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«الذی خبث لایخرج الا نکداً» .

مثل[2] ـ به تازی گویند :

«لکل مقام مقال» ؛

و در پارسی گویند :

«هرسخنی را جای هست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لکل نباء مستقر» .

مثل ـ به تازی گویند :

«المأمول خیر من المأکول» ؛

و در پارسی گویند :

«امید به از خورده[3]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وللآخرة[4] خیر لك من الاولی» .

۱ـ ط : کسبت .

۲ـ ت این مثل را ندارد .

۳ـ ت : «...پیش خورد» .

۴ـ هردو نسخه «الآخرة ...» آورده‌اند از روی قرآن تصحیح شد .

مثل ـ به تازی گویند :

ارسل حکیماً ولا توصیه» ؛

و در پارسی گویند :

«کار حکیم را فرمای و وصیت مکن[۱]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولا ینبئك مثل خبیر» .

مثل[۲]ـ به تازی گویند :

«الایادی قروض» ؛

و در پارسی گویند :

«پاداش نیکی نیکی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«هل جزاء الاحسان الا الاحسان» .

مثل ـ به تازی گویند :

«فلان یضرب الطبل تحت الکساء» ؛

و در فارسی گویند :

«فلان طبل در[۳] زیر گلیم می‌زند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«یا ایها المزمل[۴]» .

مثل ـ به تازی گویند :

۱ـ ت : «دانا را کار فرمایی بوصیت حاجت نیاید» .

۲ـ ت این مثل را ندارد .

۳ـ ت «در» ندارد .

۴ـ ط بدنبال «یا ایها المزمل» اشتباهاً آیهٔ «قم فانذر» را آورده است .

«وان غداً للناظرین قریب[1]» ؛

و در پارسی گویند :

«فردا نیز دور نیست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«الیس الصبح بقریب» .

مثل ـ به تازی گویند :

«العبد ومافی‌یده لمولاه[2]» ؛

و در پارسی گویند :

«بنده و آنچه در دست بنده است خواجه راست[3]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«محیای و مماتی‌لله رب‌العالمین» .

مثل ـ به تازی گویند :

«من جرب‌المجرب حلت به‌الندامة» ؛

و در پارسی گویند :

«آزموده آزمودن پشیمانی آرد[4]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه» .

مثل ـ به تازی گویند :

۱ـ **ت** مثل عربی را فاقد است .

۲ـ **ت** : «العبد و ما فی یده کان لمولاه» .

۳ـ **ت** : «آنچه در دست بنده است از آن خداوند است» .

۴ـ **ت** : «آزموده را آزمایی پشیمان گردی» .

[«کل من احرق[۱] یوماً کدسه یتمنی حرق اکداس الامم[۲]»] .

و در پارسی گویند :

«خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ودوا[۳] ولو تکفرون کما تکفروا فتکونون سواء» .

مثل - [به تازی گویند :

«الاول قنطرة الآخرة»] ؛

و مردمان گویند :

«خر پیشین خر پسین را پل بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فجعلناهم سلفاً و مثلا للآخرین» .

مثل[۴] - مردمان گویند که :

«شکم پرتازی است و زبان کار نمی‌کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و یضیق صدری ولا ینطلق لسانی» .

مثل - مردمان گویند :

۱ـ ط : «حرق» .

۲ـ ط مثل عربی‌را فاقداست .

۳ـ ط «و دوا» را در اول آیه ندارد .

۴ـ ازین مثل به‌بعد امثال عربی آورده نشده تنها مثل‌فارسی و آیهٔ مناسب آن ذکر شده است .

«خر را[1] به پایان عقبه جودهی کار نکند[2]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فلم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا بأسنا» .

مثل ـ مردمان گویند :

«[3]مبارك مرده را آزاد می کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لااله الا الذی[4] آمنت[5] به بنوا اسرائیل[6]» .

مثل ـ مردمان گویند :

«رخت خربنده به بنگاه شتربان آرند[7]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت» .

مثل ـ مردمان گویند :

«آتش در بیشه افتد نه ترگذارد نه خشك[8]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

۱ـ **ت** «خر را» ندارد .

۲ـ **ت** : «... سود ندارد» .

۳ـ **ت** : «فلان ...» .

۴ـ **ط** «الذی» را از آیه انداخته است .

۵ـ **ط** بجای «آمنت» «انت» آورده و آن غلط است .

۶ـ **ت** «انه لااله‌الذی آمنت به بنوا اسرائیل» را ندارد .

۷ـ **ت** : «خربنده رخت به خانهٔ شتربان برد» .

۸ـ **ت** : «آتش که ... افتاد...» .

«واتقوا فتنة لاتصيبن الذين ظلموا منكم خاصة» .

مثل ـ مردمان گويند :

«هرچه نخوری يخنی بود» ؛

و قرآن می‌فرمايد :

«ما عندكم ينفدوما عندالله باق» .

مثل ـ مردمان گويند :

«چنان در من می‌نگرد كه پير[1] گاو در چرم‌گر[2] نگرد» ؛

و قرآن می‌فرمايد :

ينظرون اليك نظر المغشی عليه من الموت» .

مثل ـ مردمان گويند كه :

«هيچكس نگويد كه انگور من ترش است» ؛

و قرآن می‌فرمايد :

«كل حزب بما لديهم فرحون» .

مثل[3] ـ مردمان گويند :

«برمشاطه عروس آراستن بود» ؛

و قرآن می‌فرمايد :

«فان تولوا فانما عليك البلاغ المبين» .

مثل ـ مردمان گويند :

«هرچه تو شنيده‌ای[4] ما بديده‌ايم» ؛

۱ـ **ط** : پره (كذا) ، **ت** : پر (كذا) ، متن تصحيح قياسی شد .

۲ـ **ت** : جرم‌كر .

۳ـ **ت** اين مثل را ندارد .

۴ـ **ط** : نشنيدهٔ ، **ت** : شنيدهٔ .

و قرآن می‌فرماید :

«وقد احطنا بما لدیه خبراً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«زبر[1] استاد دکان مگیر» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لاتقدموا بین یدی الله و رسوله» .

مثل ـ مردمان گویند :

«پیش از مؤذن برمناره مشو» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولا تعجل بالقران من قبل ان یقضی الیك وحیه» .

مثل ـ مردمان گویند :

«چنان می‌روی که گویی به‌کشتنت[2] می‌برند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«کانما یساقون الی‌الموت وهم ینظرون[3]» .

مثل ـ مردمان گویند :

«گوسفند را برای کشتن فربه کنند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة» .

۱ـ **ت** : «بالای...» .

۲ـ **ت** : سیاست .

۳ـ **ت** برای استشهاد این مثل آیهٔ « حتی اذا فرحوا ... » را آورده و بنظر می‌رسد افتادگی صورت گرفته بدین معنی‌که آیهٔ مناسب مثل‌پیش وخود مثل بعدی ساقط شده است .

مثل ـ مردمان گویند :

«خار با خرما بود[1]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ان مع العسر یسراً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«بدکردار بداندیش باشد[2]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وظننتم ظن السوء و کنتم قوماً بوراً» ؛

مثل ـ مردمان گویند :

«مردار به سگان اولی‌تر» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«الخبیثات للخبیثین» .

مثل ـ مردمان گویند :

«پندهای مرا بسی یادکنی[3]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فستذکرون ما اقول لکم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«سگ را برای[4] شبان حرمت دارند» ؛

۱ــ **ت** : است .

۲ــ **ت** : بود .

۳ــ **ت** : «پندهای مرا بسیار یاد خواهی کرد» .

۴ــ **ت** : از بهر .

و قرآن می‌فرماید :

«ان هولاء ضیفی فلاتفضحون» .

مثل[۱] ـ مردمان گویند :

«خصم ضعیف را خوار نباید داشت» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله» .

مثل ـ مردمان گویند :

«از بغداد من می‌آیم تازی تو می‌گویی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«جئتك من سباء بنباء یقین» .

مثل ـ مردمان گویند :

«حرامزاده را روغن دنبه[۲] خشکی کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«**ان الانسان لیطغی ان راه استغنی**[۳]» .

مثل ـ مردمان گویند :

«چون عروسی بگذشت کاسهٔ ده به دانگی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«**اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نـاء بجانبه و اذا مسه الشر کان یؤساً**[۴]» .

۱ــ ت این مثل را فاقد است .

۲ــ ت : بادام .

۳ــ ت : «کلا ان الانسان لیطغی» .

۴ــ ت «و نای بجانبه و اذا مسه‌الشر کان یوسا» را ندارد .

مثل ـ مردمان گویند :

«فلان اگر به دریا شود خشك گردد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«اینما یوجهه لایأت بخیر» .

مثل ـ مردمان گویند :

«هرچه کاری دروی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولها ماکسبت و علیها ما اکتسبت» .

مثل[1] ـ مردمان گویند :

«نیکی و بدی به جای خویش کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها» .

مثل ـ مردمان گویند :

«فلان را از چنار آتش جست[2]» .

و قرآن می‌فرماید :

«الذی جعل لکم من‌الشجر الاخضر ناراً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«همه رسن‌ها را گذر برچنبر است» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ان الینا ایابهم» .

۱ــ ت این مثل را ندارد .

۲ــ ت : «فلان کاری بکرد از چنار آتش بجست» .

مثل ـ مردمان گویند :

«همه شب گربه موش را به خواب بیند[1]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ایطمع کل امری منهم ان یدخل جنة نعیم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«اگر به هرگناهی یکی را بگیرنـد بـر روی زمین جنبنده نماند[2]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولو یواخذالله الناس بظلمهم ما ترك علیها من دابة».

مثل ـ مردمان گویند :

«بد مکن و[3] بد میندیش تا بدت نیاید پیش» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ومن یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه» .

مثل ـ مردمان گویند :

«بهی کن[4] بهی به» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون[5]» .

۱ـ **ت** : «گربه همه شب موش به خواب بیند» .

۱ـ **ت** : «اگر از بهر هرگناهی کسی را بگیرنـدی بـر پشت زمین جنبنده نماندی» .

۳ـ **ت** «و» ندارد .

۴ـ **ت** : «بهی کن که بهی به» .

۵ـ **ت** بجای این آیه آیة «وزنو بالقسطاس المستقیم» را آورده .

مثل ـ مردمان گويند :

«کس را مپسند آنچه ترا نيست پسند[۱]» ؛

و قرآن مى‌فرمايد :

«و يجعلون[۲] لله ما يكرهون» .

مثل[۳] ـ مردمان گويند :

«موسی را بدل عيسى نگيرند» ؛

و قرآن مى‌فرمايد :

«ولا تزرو وازرة وزر اخرى» .

مثل ـ مردمان گويند :

«ابله را در سخن بتوان شناخت» ؛

و قرآن مى‌فرمايد :

«ولتعرفنهم[۴] فى لحن القول» .

مثل ـ مردمان گويند :

«اين تعليم ترا ديو داده است[۵]» ؛

و قرآن مى‌فرمايد :

«الشيطان سول لهم و املى لهم[۶]» .

۱ـ **ت** : «هرچه برخود مپسندی برديگران مپسند» .

۲ـ **ت** : «و يعجلون...» و آن غلط است .

۳ـ **ت** اين مثل را ندارد .

۴ـ **ط** بعد از كلمهٔ «لتعرفنهم» اشتباهاً كلمهٔ «بسيماهم» را زايد آورده است.

۵ـ **ت** : «اين خواب ديوت نموده است» .

۶ـ **ت** «واملى لهم» را ندارد .

مثل ـ مردمان گویند :

«گناهکار ترسکار بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون» .

مثل ـ مردمان گویند :

«هرکه گوید آتش زبانش نسوزد[1]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

لایوا خذکم‌الله باللغو فی‌ایمانکم[2]» .

مثل ـ مردمان گویند :

«به یك بانگ سپر و علم میفکن[3]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«یا ایهاالذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا» .

مثل[4]ـ مردمان گویندکه :

«از بز برندکه بربز بندند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها یخرجکم تارة اخری» .

[مثل-مردمان گویند :

«هرچه نخری نه بنده بود» ؛

۱ــ **ت** : «هرکه آتش گوید ...» .

۲ــ «فی‌ایمانکم» را ندارد .

۳ــ **ت** : «به یك حمله سپر میفکن» .

۴ــ **ت** این مثل را ندارد .

و قرآن می‌فرماید :

«و ان لیس للانسان الا ماسعی» .

مثل ـ مردمان گویند :

«کون نداری هلیله چرا خوری» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لم تقولون مالا تفعلون» .

مثل ـ مردمان گویند که :

«فلان چون سیم نفایه در بن کیسه بماندست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وهو کل علی مولاه» .

مثل ـ مردمان گویند :

«مردم نیکی و بدی به سوی خود کند» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها» :

مثل ـ مردمان گویند :

«هر که پس شیران رود طباهج گوران خورد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«اتبعون اهدکم سبیل الرشاد» :

مثل ـ مردمان گویند :

«مکن که فردا پشیمان گردی» ؛

و قرآن می‌گوید :

«فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» .
مثل ـ مردمان گویند :
«از زبر هر دانایی دانایی است» ؛
و قرآن می‌فرماید :
«وفوق کل ذی علم علیم» .]
والله المستعان و علیه‌التکلان .

الفصل الثانی من‌القسم الاول

فی‌الامثال والاشعار والتمثل بها

مثل ـ به تازی گویند :

«الناس اعداء ماجهلوا» ؛

و در پارسی گویند :

«کارکن کاردان[1] را دشمن دارد» ؛

و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید[2] :

«قیمة کل امری ما یحسنه
والجاهلون لاهل‌العلم اعداء» ؛

و همچنین متنبی گفته است[3] :

شعر

«و اذا اتیك مذمتی من ناقص
فهی‌الشهادةلی بانی فاضل» ؛

و در پارسی گفته‌اند :

شعر

۱ـ **ت** : کار فرمای .

۲ـ **ت** : و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه فرماید : «المرء عدو لما جهل» ؛ وگویند : «الجاهلون لاهل العلم اعداء» .

۳ـ **ت** بیت متنبی را ندارد .

«فخر از دانش بود مر مرد را
کو خلایق را بهمولی رهبرست
مردم جاهل عدوی عالمست
زانک عالم زو بهقیمت برترست»؛

و قرآن می‌فرماید :

«بل کذبوا بمالم یحیطوا بعلمه» .

مثل ـ به تازی گویند :

[«الناس کاسنان المشط» ؛

و به پارسی گویند] :

«همه[۱] فرزند آدمند و کس را برکس فضیلت[۲] نیست» ،

و امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام[۳] گوید[۴] :

شعر[۵]

**«الناس من جهة التمثال اکفاء
ابوهم آدم والام حواء
فان لم یکن فی اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین والماء» ؛**

و مسعود سعد گوید :

بیت

۱ــ **ت** : «همه خلایق فرزندان...» .

۲ــ **ت** : فضل .

۳ــ **ت** : کرم‌الله وجهه .

۴ــ **ت** : فرماید :

۵ــ **ت** : قطعه .

«اگر رئیس نیم یا رئیس زاده نیم
ستوده اصل من‌از نسل و دوده فضلاست[۱]
به اصل تنها کس را مفاخرت نرسد
که نسبت همه از آدمست و ازحواست» ؛
و به تازی گفته‌اند[۲] :

شعر

«و ما ینفع الاصل من هاشم
اذا کانت النفس من باهلة[۳] » ؛
و در پارسی گفته‌اند[۴] :

شعر[۵]

«چرا چون ز یك اصل بد آدمی
یکی عالم آمد دگر مسخره
ز آهن همی زاید این هردو چیز
یکی تیغ هندی دگر استره
ازین وجه نزد خرد شد درست
که نفس سره به که[۶] اصل سره» ؛

۱ـ ت مصراع دوم را این طور آورده : ستوده نسبت و اصلم زدودهٔ فضلاست .

۲ـ ت عبارت «و به تازی گفته‌اند» را ندارد .

۳ـ ت : اهله .

۴ـ ت «و در پارسی گفته‌اند» را ندارد .

۵ـ ت : قطعه .

۶ـ ت : ز .

و قرآن می‌فرماید :

«و ما ترى فی‌خلق‌الرحمن من تفاوت»

تفاوت از خلق من نیست از فعل شماست[1] ؛

«ان اکرمکم عندالله اتقیکم» ؛

مثل ـ به تازی گویند :

«کم من‌الدر والحصی والسیف والعصا[2]» ؛

و در[3] پارسی گویند :

«دانا با نادان برابر نبود» ؛

و در اشعار تازی گفته‌اند[4] :

شعر[5]

«تعلم فلیس المرء یولد عالماً
ولیس‌اخوعلم‌کمن هو جاهل»؛

و قرآن می‌فرماید :

«هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون[6]» .

مثل ـ به تازی گویند :

«العبد یضرب بالعصا والحر تکفیه الاشارة» ؛

و در[7] پارسی گویند :

۱ـ **ت** عبارت «تفاوت از خلق من نیست از فعل شماست» را ندارد .

۲ـ **ط** : «کم بین الدر والعصا و السیف والحصی» .

۳ـ **ت** : به .

۴ـ **ت** : به تازی گفته‌اند .

۵ـ **ت** «شعر» ندارد .

۶ـ **ت** : «قل ...» .

۷ـ **ت** : به .

«کریم ثنا بیند و لئیم جفا[1]» ؛

و در شعر تازی گویند[2] :

«اذا انت اکرمت الکریم ملکته
و ان انت اکرمت اللئیم تمردا» ؛

[و نیز گفته‌اند :

«ان العبید اذا ذللتهم صلحوا
علی الهوان و ان اکرمتهم فسدوا»] ؛

[بیت]

«خواجه از مکرمت بیارد[3] زر
بنده از مکرمت بتابد سر» ؛

و به تازی گویند :

شعر

«رأیتك مثل الجوز یمنع لبه
صحیحاً و یعطی خیره حین یکسر»

و هم درین معنی گوید[4] :

شعر

«و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی» ؛

۱ــ **ت** : «کریم ثنا را شاید و لئیم جفا را» .

۲ــ **ت** : شعر .

۳ــ **ت** : نیابد .

۴ــ **ت** این جمله را ندارد .

[بیت]

«کرا سرکه دارو بود بر جگر
شود ز انگبیـن درد او بیشتر»

و نیز گویند :

«همیشه به نـرمی تن اندر مده
به وقت اندر افگن برابرو گره[1]
به نرمی چو حاصل‌نگردد مراد
درشتی ز نرمی در آن‌حال به[2]» ؛

[«هرگز نشود مردم مدبر مقبل
مقبل‌شدن مردم مدبر مشکل»] ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فاستخف قومه فاطاعوه» .

مثل[3] ـ به تازی گویند :

«من حفر مغواة لاخیه یوشك ان یقع فیه» ؛

و در پارسی گویند :

«هرکه بر راه مردمان چاه‌کند خود در افتد» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر

«قضی‌الله ان البغـی یسرع اهله

۱ـ **ت** : بموضع به ابرو در افگن گره .

۲ـ **ت** : ز نرمی درشتی ...

۳ـ **ت** این مثل و ابیات مناسب آن را ندارد .

وان علی الباغـی یدور الدوائر
و من یحتفر بئراً لیسرع غیره
سیسرع یوماً بالذی هوحافر» ؛

و در پارسی گویند :

بیت

«بد خواه مرا زمانه بدخواه بس است
کو را ز زمانه عمرکوتـاه بس است
می چاه کندکـه من در آن چاه افتـم
آن‌چاه‌کننده‌را همان چاه بس‌است» .

و قرآن می‌فرماید :

ولا یحیق المکرالسئیی الا باهله» ؛

(مثل) ـ به تازی گویند :

«من یمشی اثرالغراب سیرجع الی‌الخراب» ؛

و در[1] پارسی گویند :

«هرکه پس‌کلاغ[2] رود در ویرانی[3] منزل‌کند» ؛

و در شعر تازی گویند[4] :

شعر

«ومن کان‌الغراب له دلیلا
فناوس المجوس له‌مصیر»

۱ـ **ت** : به .

۲ـ **ت** : کلاغان .

۳ـ **ت** : خرابی .

۴ـ **ت** «و در شعر تازی گویند» را ندارد .

«اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم طریق‌الهالکینا[۱]» ؛

[بیت]

«هرکه را راهبر غراب بود
بی‌گمان منزلش خراب بود[۲]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«وجعلناهم ائمة یدعون[۳] الی‌النار» .

مثل ـ به تازی گویند :

لایعرف الا عمی قدر الحسناء[۴]» ؛

و در پارسی گویند[۵]:

«گاو لوزینه چه داند» ؛

و در[۶] تازی گویند :

شعر

«سواء عند اعمی فی عماه
ظلام اللیل اوضوء النهار[۷]» ؛

[به پارسی (گویند) :

بیت]

۱ـ **ت** این بیت را فاقد است .

۲ـ **ت** : «هرکه را راهبر کلاغ بود بی‌گمان منزلش به راغ بود» .

۳ـ **ت** : یهدون .

۴ـ **ت** : مثل عربی را ندارد .

۵ـ **ت** : مردمان گویند .

۶ـ **ت** : به .

۷ـ **ط** : «سواء عندالاعمی فی‌عماه ظلام‌اللیل وضوءالنهار» .

«مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در[۱] آب شور دارد همه‌سال» ؛
و قرآن می‌فرماید :
«افبالباطل یومنون و بنعمةالله یکفرون» ؛
مثل ـ به تازی[۲] گویند :
«اذا اشتد[۳] البلاء فانتظرالفرج[۴]» ؛
و در پارسی گویند[۵] :
«رنج سخت کلید راحت است» ؛
و در شعر تازی گفته‌اند[۶] :
شعر
«الا[۷] ربما ضاق الفضاء باهله
و امکن من بین الاسنة مخرج[۸]» ؛
[بیت]
«نومید مشو مگو که اومید نماند
کس در غم‌روزگار جاوید نماند» ؛

۱ـ **ت** : به .
۲ـ **ت** : به تازی هم .
۳ـ **ت** : اشدت .
۴ـ **ت** : فرجا .
۵ـ **ت** : مردمان گویند :
۶ـ **ت** این عبارت را ندارد .
۷ـ **ت** : «اذا ...» .
۸ـ **ط** : و املی بین‌الاسنه مخرج

و قرآن می‌فرماید :

«سیجعل الله بعد عسر یسراً» .

مثل ـ (به تازی گویند) :

«عزالادب خیر من شرف النسب» ؛

و در پارسی گفته‌اند :

«مردمی به که مردم زادگی[1]» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر[2]

«کن ابن من شئت واکتسب ادباً
یغنیك تحصیله عن النسب
فلیس تغنی النسیب نسبته
بلا لسان اریب ولا ادب» ؛

و در پارسی گفته‌اند :

«پارسا باش و نسبت از خود کن
پارسا زادگی هنر نبود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«والذین اوتو العلم درجات» .

مثل ـ به تازی گویند :

«لکل عمل رجال» ؛

و در پارسی گویند :

۱ــ **ت** مثل فارسی را ندارد .

۲ــ **ت** : قطعه .

«هرمردی را کاریست» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر

«وهل یتکافی‌الناس شتی خصالهم

ومایتکافی(فی) الیدین الاصابع» ؛

و در پارسی گفته‌اند :

بیت

«خود پدیدست در جهان باری

کار هر مرد و مـرد هرکاری» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجاً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«کون نداری هلیله چرا خوری» ؛

و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گوید[۱] :

شعر[۲]

«حسن قبل نعـم قولك لا

و قبیـح قول[۳] لابعد نعم

ان لا بعـد نعـم فـاحشة

فبلافابدأ[۴]اذاخفت‌الندم» ؛

۱ـ ت : کرم‌الله وجهه .

۲ـ ت : قطعه .

۳ـ ت . القول .

۴ـ ت : فبذا (کذا) .

[و به پارسی گویند :

قطعه]

«ای سزای وفـا و نیکویـی

سخنی بشنو ار سخن جویـی

یا مگوی آن کجا نخواهی کرد

یا نکن آن کجا همی گویی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لم تقولون ما لا تفعلون» .

مثل ـ مردمان گویند :

«برخوان نانهاده آفرین واجب نیاید» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر

«الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا

حتی یـروا عـنـده آثـار احسان» ؛

و هم در این معنی گفته‌اند :

شعر

«رضوا بصفات مـاعدموه جهلا

وحسن القول من حسن الفعـال» ؛

(قطعه)

[«هرگز ز بخل (و) ساقطی ودونی

کس در جهـان نیایـد نام‌آور[1]

یا بخششی بـبایـد چون حاتـم

یـا کوششی ببایـد چون حیدر

۱ــ ت : کامگر ، تصحیح قیاسی شد .

یا حکمتی بباید چون لقمان
یا عفتی بباید چون بوذر
بی‌این هنر چو نام نکو خواهی
انده قوی باشد و تن لاغر»]؛
و قرآن می‌فرماید :
«یحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا» .

مثل ـ مردمان گویند[۱] :
«کاهی درچشم‌من[۲] می‌بیند[۳] و کوهی درچشم‌خود نمی‌بیند[۴]»؛
و در شعر تازی گفته‌اند :

شعر

«وانی اری[۵] فی عینك الجذع معرضاً
و تعجب ان ابصرت فی‌عینی‌القذی[۶]» ؛
[و نیز گفته‌اند] :
«لاتنه عن خلق و تأتی مثله
عار علیك اذا فعلت عظیم»]؛

۱ـ ت : به پارسی‌گویند .
۲ـ ت :کسان .
۳ـ ت : بیند .
۴ـ ت : نبیند .
۵ـ ت : ارا .
۶ـ ت : القذا .

و در پارسی گفته‌اند :

بیت[۱]

«چو عیب کسان جست خواهی همی

نخستین در عیب خود باز کن

کسی را به رادی چو فرمان دهی

نخستین زمال خود آغاز کن» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«غم قومی[۲] شادی قومیست[۳]» ؛

متنبی[۴] گوید :

«مصائب قوم عند قوم فوائد» ؛

و در پارسی گوید[۵] :

«کاروانی زده شد کار گروهی سره شد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها» ؛

مثل ـ مردمان گویند :

۱ـ **ت** : قطعه .

۲ـ **ت** : رازی .

۳ـ **ت** : گروهی .

۴ـ **ت** : گروهی است .

۵ـ **ت** : و به تازی .

۶ـ **ت** : بیت .

«اسب را به جل منگر [و مرد را به جامه]» ؛

[مصراع

«بسیار انگبین است همرنگ آبکامه»] ؛

و در شعر تازی گفته‌اند[۱] :

«تری‌الرجل‌النحیف و تزدریه[۲]

«و فی اثوابه اسد مریر» ؛

(و به پارسی گویند :

شعر)

[«شیری که وطن به مرغزاری دارد

هر روز ز نوباوه شکاری دارد]

در مرد غلط مکن که تنها بینی

پشت سپه گران سواری دارد» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیراً منهم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«پیوسته سبوی از آب درست نیاید[۳]» ؛

[متنبی گوید] :

شعر

«ماکل ما یتمنی المرء یدرکه

تجری‌الریاح بمالا تشتهی‌السفن» ؛

۱ـ ت بعد از این عبارت کلمه «قطعه» آورده است .

۲ـ ت : فتزدریه .

۳ـ ت : «نه همیشه سبوی از آب درست آید» .

و در شعر پارسی گفته‌اند[1] :

بیت

«نه هرچه مراد دل و جان خواهد بود
آن کار همیشه همچنان خواهد بود» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ام للانسان ما تمنی» .

مثل ـ مردمان گویند :

«بسیار امیدهاست در نومیدی[2]» ؛

و در شعر تازی گفته‌اند[3] :

شعر

«اذا تضایق امر فانتظر فرجاً
فاضیق الامر اد ناه‌الی[4] الفرج» ؛

(به پارسی گویند) :

بیت

«مرد دانا که چون بیفتد کار
دل بینای خود ز ره نبرد

[بیت

نومیدی را درون امید قویست[5]!
صعب‌تر کار سهل‌تر گردد

۱ـ ت ندارد .

۲ـ ت : «همه امیدی در ناامیدیست» .

۳ـ ت : به تازی گویند :

۴ـ ت : من .

۵ـ ت : کذا .

بیت

«وقتی که زکس امید ناید ما را
آن لحظه فرج ز در درآید مارا»

و قرآن می‌فرماید :

«هوالذی ینزل الغیث من بعدقنطوا و ینشر رحمته]».

ابیاتی[۱] که در زبان مردم متداول است برطریق مثل :

مردمان گویند :

«فردات کند خمار کامشب مستی» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» .

مردمان گویند :

«نیکش نبود هرکه به بد خرسند است» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«و من کان یرید حرث الآخرة نزدله و من کان یرید حرث الدنیا نوته منها و ماله فی‌الآخرة من نصیب[۲]» .

مردمان گویند :

بیت

«نمایند هرشب خران را به خواب
که پالان گران را ببردست آب» ؛

۱ــ از این کلمه تا پایان آیهٔ «ایحسب ان لن یقدر ...» در نسخهٔ **ت** نبود.

۲ــ **ط** : «و من کان یرید حرث‌الاخرةالدنیا نوته...» ، از روی قرآن تصحیح شد .

و قرآن می‌فرماید :

«ایحسب الانسان ان یترك سدی» .

مثل ـ مردمان گویند :

بیت

«هر که مشت کسان نخورده بود
تکیه برمشت خویش کرده بود» ؛

قرآن می‌فرماید :

«ایحسب ان لن یقدر علیه احد» .

[مثل ـ مردمان گویند :

«تو تره خور و از بوستان مپرس» ؛

و به تازی گویند :

شعر

«کل البقـل من حیث تونی به
ولا تسألـن عـن المبقـلـه» ؛

و در پارسی (گویند) :

بیت

«از بـاغ چو مقصود تـو انگور بـود
انگور بخور مپرس کین باغ کراست» ؛

و قرآن میگوید :

«لا تسالوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوکم[1]» .

مثل ـ مردمان گویند :

۱ـ ت «تسوکم» را ندارد از قرآن افزوده شد .

«مدبر هرگز مقبل نگردد» ؛

شعر[1]

«یـا عاذل العـاشقین دع فئة
اضلها الله کیف تـرشدهـا» ؛

رباعی

«از نعمت سیم و زر یتیم آمده‌ایم
وز بیم بشر قبلـهٔ بیـم آمده‌ایم
رنجور نـه از قلب سلیم آمده‌ایم
کز مادر خود سیه‌گلیم آمده‌ایم» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«فمن لم یجعل الله له نوراً فماله من نور» .

مثل ـ به پارسی گویند :

«اثر صلاح در چهره پیدا بود» ؛

شعر

«لا تسئل المـرء عن خلائقه
فی وجهه شاهد عن الخیر» ؛

بیت

«از مـرد مپـرس هیچ اسرارش
بر چهرش پیدا بود از کردارش» ؛

و به پارسی گویند :

«گناهکار را به‌گونه بتوان دانست» ؛

۱ـ **ت** : دعفیة ، متن از روی دیوان متنبی تصحیح شد .

بیت

«عاشق به همه جایی انگشت نما می‌بود[1]
. . . .» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«یعرف المجرمون بسیماهم» .

مثل ـ مردمان گویند :

«هرکـه به تـابستان در سایـه خسبد زمستان از بی برگی خوابش نبرد» ؛

شعر

«اذا انت لم تزرع و ابصرت حاصلا
ندمت علی‌التفریط فی زمن‌البزر» ؛

بیت

«هرکس که به تابستان در سایه بخسبد
خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«اذ هبتم طیباتکم فی‌حیوتکم الدنیا» .

مثل ـ مردمان گویند :

«تا دیده به هم زنی هزاران فرج است» ؛

شعر

«اصبـر فـان بعـدالعسر تیسیر
وکل امری له وقت (و) تدبیر
وللمهیمن فـی حاجاتنـا نظر
وفوق تـدبیرنـا لله تقدیر» ؛

۱ـ مصراع دوم این بیت ناخوانا بود .

رباعی

«تا طرف دو دیدهٔ تو برهم ساید
صد بند بلا دست قضا بگشاید
اکنون باری غمان بیهوده مخور
از پردهٔ غیب تا چه بیرون آید» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لعل‌الله یحدث بعد[1] ذالك امراً» .

مثل ـ مردمان گویند :

«از مرگ حذر سود ندارد» ؛

قطعه

«از اجل نیست هیچکس ایمن
بر همه خلق مرگ کین دارد
حلقه و گیسوی هزاران شاه
به لحدها درون دفین دارد
با اجل پایدار می‌ناید
آنك صد حصن آهنین دارد
هرکه اندر جهان مهی بودست
همه را این دل زمین دارد» ؛

و به تازی گویند :

«لا من الموت مناص لا ولا منه خلاص» ؛

و قرآن می‌فرماید :

۱ــ **ت** : «بعلمه» ، متن از روی قرآن ذکر شد .

«قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت» .

مثل ـ مردمان گویند :

«دیو بالاحول پای ندارد» ؛

بیت

«زحمت غوغـا به شهر نیز نبینی
چون علم پادشا به شهر برآید» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«جاء الحق و زهق الباطل» .

مثل ـ به تازی گویند :

«من سعی رعی و من نام رأی الاحلام» ؛

داستانی است کهنه گشته و دیرینه شده ؛

«هر که خسبد خواب بیند» .

و قرآن می‌فرماید :

«هوالذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها» .

مثل ـ (به‌تازی گویند) :

«یداك اوکتا وفوك نفخ» ؛

و به پارسی گویند :

«خودکرده را درمان نیست» ؛

بیت

«گله از روزگـار بیهـده چیست
هرچه بر ماست هم زکردهٔ ماست
مـا ستمـکاره گشته‌ایـم همـه

گر به ما هم ستم کنند رواست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«ذلك بما قدمت يداك» .

مثل ـ به تازی گویند :

«کل اناء يترشح بما فيه» ؛

و به پارسی گویند :

«هرچه در دیگ بود به کفجلیز برآید» ؛

بیت

«بی هیچ تکلف[1] سخنی سخت نکوست

از کوزه همان برون تراود[2] که دروست» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«قل کل يعمل على شاكلته»] .

۱ــ در **ت** : «تکلفی» ، متن تصحیح قیاسی شد .

۲ــ **ت** : تراید .

الفصل الثالث من القسم الاول

فی الامثال والحکایات اللائقة بها

مثل - (به تازی گویند) :

«عیر بجیر بجرة و نسی بجیر خبره» .

و در پارسی گفته‌اند :

«دیگ مردیگ را گفت کون تو سیاه ترست[۱]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه» .

حکایت

گفت[۲] آورده‌اند که : امیر اسمعیل گیلکی را پسر خوانده‌ای بود بیکتمور[۳] نام [به حسن خلقت و وزن زینت از ابنای وقت مستثنا شده] ؛ آبله‌اش برآمد[۴] و طراوت بشره[۵] و لطافت چهرهٔ او درزیر نشان[۶]

۱ـ ت : «دیگ مردیگ را گفت ای سیاه کن» .

۲ـ ت «گفت» ندارد .

۳ـ ت : بکتمر .

۴ـ ت : آن غلام را آوله برآمد .

۵ـ ت : و آن حهرهٔ او از طراوت بشد .

۶ـ ت : نشانها .

آبله[1] ناپدید[2] شد[3] .

روزی در پیش امیر اسمعیل ایستاده بود ؛ امیر از روی تعجب در آن نشان‌های آبلهٔ او نگاه می‌کرد[3]؛ قاضی ابومنصور [اعرج] حاضر بود[4]؛ گفت :

«لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین» .

قاضی ابومنصور به‌یك پای‌بجسبیدی[5]؛ چون بیکتمور تغیر قاضی در حق خود بشنید برفور گفت[6] :

«و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه» .

قاضی ابومنصور نیك خجل شد[7] و امیر اسمعیل تعجب نمود از حدت خاطر بیکتمور و جواب لایق او[8]؛ در مرسوم او بیفزود، خعتلی نیکش داد[9] .

مثل ـ به تازی گویند .

«سبق السیف العذل» ؛

و در پارسی گویند :

۱ـ **ت** : آوله .

۲ـ **ت** : گشت .

۳ـ **ت** : روزی امیر اسمعیل در آن نشان‌های آوله نگاه می‌کرد .

۴ـ **ت** : بدان غلام اشارت کرد و .

۵ـ **ت** : قاضی ابومنصور اعرج بود .

۶ـ **ت** : غلام به قاضی اشارت کرد و گفت .

۷ـ **ت** : قاضی خجل گشت .

۸ـ **ت** : امیراسمعیل را ازآن حدت خاطر و جواب لایق او عجب آمد.

۹ـ **ت** : تختی جامه و بدره‌ای زر سرخ فرمود حالی و او را درمرتبت بیفزود و بزرگی دادش .

«چون قضا کار کرد ملامت سود ندارد» ؛
و قرآن می‌فرماید :
«قضی الامر الذی فیه تستفتیان» .

[حکایت

حبیبه بنت القیس زنی بودست خوب روی و زیرك ترین زنان عهد خود ؛ مدتی میان او و جوانی دوستی بود؛ روزی آن‌جوان فرصتی طلب کرد و حبیبه را در ربود و در خانه‌برد ودرِ خانه‌محکم کرد. اولیای دختر را خبر شد . درو بام آن خانه فرو گرفتند . پدر خواست که به تعریض دختر را بگوید تا یك زمان خویشتن را نگاه‌دارد و یك نفس او را به خود نگذارد ؛ این آیه برخواند :

«ولا تطیعوا امر المسرفین[1]» .
دختر از درون خانه جواب داد :
«قضی‌الامر الذی فیه تستفتیان» .

پدر مقصود دریافت . در وقت بازگشت و قوم خود را باز گردانید .]

مثل ـ به تازی گویند :
«من ینکح[2] الحسناء یعطی مهرها» ؛
و به پارسی گویند :
«کالای نیك‌گران توان یافت[3]» ؛

۱ـ ت : المفسدین ، متن از روی قرآن نقل شد .
۲ـ ط : نکح .
۳ـ ت : «کالای نیك جز بهای نیك نتوان خرید» .

و قرآن می‌فرماید :

«لن تنالوا البر حتی تنفقوا» .

حکایت

روزی درویشی از درشهری درآمد[۱] فاقه‌کشیده[۲] و ازراه‌رسیده[۳]؛ چشمش بردکان بریان‌گری افتاد . برهٔ بریان دید[۴] بالای دکان[۵] آویخته ؛ آتش[۶] اشتها تنور معده‌اش[۷] را گرم‌کرد . آرزوی خود را مضمون این آیت ساخت و برکاغذ نوشت‌که[۸] :

«نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا» .

وبه[۹] دست بریان‌گر داد . بریان‌گربخواند[۱۰]،برظهر[۱۱] نوشت‌که:

«لن تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون» .

و به دست درویش داد[۱۲] .

۱ــ ت : در رفت .

۲ــ ت : فاقه زده .

۳ــ ت : مانده شده .

۴ــ ت : بره ای دید لطیف .

۵ــ ت «بالای دکان» را ندارد .

۶ــ ت : به آتش .

۷ــ ت «ش» را ندارد .

۸ــ ت «برکاغذ نوشت» را ندارد .

۹ــ ت : در .

۱۰ــ ت : بریان‌گر چون کاغذ فرو خواند .

۱۱ــ ت : برظهر رقعه نبشت .

۱۲ــ ت : چون چشم درویش بر رقعه افتاد فرو خواند .

وجدش پدید آمد[۱]. نعره بزد[۲]. گفتند شیخا ! چه بوده است[۳] ؟ گفت : نعمت فانی بی‌بضاعت نمی‌دهند نعمت باقی بی‌طاعت چون خواهند[۴] داد .

الحکایةالاخری علی هذه‌الآیه[۵] .

خالد ربیع نعمانی گوید : وقتی از اوقات[۶] به یمن[۷] بودم. یکی از دوستان نزدیك من آمد وگفت : امروز کنیزکی به نخاس خانه[۸] آورده‌اند[۹] که به لطافت چهره و ملاحت لهجهٔ او آدمی ندیده‌اند[۱۰] . از[۱۱] هوس او برخاستم و به نخاس‌خانه رفتم . آن کنیزك را دیدم در حجابی نشسته و برقعی[۱۲] برروی فرو گذاشته ؛ پیش[۱۳] او رفتم وگفتم:

«ارنی انظر الیك» .

نقاب از روی برداشت و گفت :

۱ـ ت : وقتش خوش گشت .

۲ـ ت : نعره زدن گرفت .

۳ـ ت : چه افتاد ترا ؟

۴ـ ت : دهند .

۵ـ ت : حکایت .

۶ـ ت «از اوقات» را ندارد .

۷ـ ت : به سفریمن .

۸ـ ت «خانه» را ندارد .

۹ـ ت : آورده بودند .

۱۰ـ ت : ندیده‌ام .

۱۱ـ ت : در .

۱۲ـ ت : نقابی .

۱۳ـ ت : به نزدیك .

«فانظر[1] الی آثار رحمةالله» .

در آن حلاوت گفتار[2] متحیر بماندم. پرسیدم که[3] ترا چه نامست.
گفت : جنت . گفتم[4] :

«الحمدلله الذی احلنا دارالمقامة من فضله[5]» .

شکر و سپاس[6] خداوندی[7] را که ما را به جنت رسانید .

«نتبوا من الجنة حیث نشاء» .

هر کجا که خواهیم در وی فرود آییم[8] . گفت[9] : هیهات[10] !

«لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» .

[مثل ـ به تازی گویند :

«قد حیل بین‌العیر والنزوان» ؛

و به پارسی گویند :

«ماهی از آب جدا ماند» ؛

قرآن می‌فرماید :

«و حیل بینهم و بین مایشتهون» .

۱ـ **ت** : «انظر ...» .

۲ـ **ت** : در آن حلاوت دیدار و ملاحت‌گفتار او .

۳ـ **ت** «که» را ندارد .

۴ـ **ت** : گفتم خه .

۵ـ **ت** «من فضله» را ندارد .

۶ـ **ت** «وسپاس» را ندارد .

۷ـ **ت** : خدای را .

۸ـ **ت** : نزول کنیم .

۹ـ **ت** : کنیزك گفت .

۱۰ـ **ت** «هیهات» را ندارد .

حکایت

اسحاق موصلی را وشقیق همدانی را در راه دمشق قطع افتاد . نعمتی که در آن سفر حاصل کرده بودند پاك بردند . چون خبر به بغداد رسید هرون الرشید اصمعی را پرسید که خبر اسحق وشقیق چه داری ؟ گفت :

«وحیل بینهم و بین ما یشتهون» .

به تعریض بگفت که قطعشان افتاد . هرون را این استعارت خوب خوش آمد . در حال تشریفش فرمود .]

مثل ـ به تازی گویند :

«لکل مقام مقال» ؛

و در پارسی گفته‌اند[1] :

«هرسخنی را جایی هست[2]» ؛

و قرآن می‌فرماید :

«لکل نباء مستقر» .

حکایت

وقتی یکی از حجاب خلیفه[3] با سماع[4] به در مسجد ابن‌المجاهد می‌گذشت ؛ ابن‌المجاهد در نماز بود[5] ؛ قومی را امامت می‌کرد . چون

۱ــ **ت** : به پارسی گویند .

۲ــ **ت** : «جای هرسخنی پدید است» .

۳ــ **ت** : از حجاب خلیفه یکی .

۴ــ **ت** : سماع کنان .

۵ــ **ت** «بود» را ندارد .

مشغلهٔ سماع آن جماعت به سمع ابن‌المجاهد رسید[1] او این آیت بدایت کرد[2] :

«لکل نباء مستقر» .

آن حاجب بدانست[3] و در وقت توبه‌کرد و هرگز بدان کار باز نگشت[4] .

والله المستعان و علیه التکلان[5]

۱ـ **ت** عبارت « چون مشغلهٔ سماع آن جماعت بـه سمع ابن المجاهد رسید » را فاقد است .

۲ـ **ت** : کرده بود .

۳ـ **ت** : دریافت .

۴ـ **ت** : «وهرگز بدان کار باز نگشت» را ندارد .

۵ـ **ت** عبارت «والله المستعان و علیه التکلان» را فاقد است .

القسم الثانى[1]

فى المحاورات والالفاظ التى تجرى مجرى المحاورة و هو اثنى عشر فصلا

١ـ ت : الفصل الاول من القسم الثانى .

الفصل الاول

فی ذکر نعم الله تعالی

«وما بکم من نعمة فمن الله»[1] .

نعمتی که داری از حق دان[2] .

«وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» .

اگر نعمتهای او خواهی که برشماری نتوانی[3] .

«وکان فضل الله علیك عظیماً» .

فضل خدای بر تو بسیارست[4] .

[**«و هو رب کل شیئ»** .

او پروردگار همه چیزست .]

۱ــ ت عبارتهای فارسی را مقدم برآیات ذکر کرده است .

۲ــ ت : هرنعمتی که داری از حق داری .

۳ــ ت : خواهی که نعمت‌های خدای را برشماری نتوانی .

۴ــ ت : بسیارست بر تو .

الفصل الثانی

فی احاطة علم الله بسرائر العباد

«لا یخفی علی الله منهم شیئ» .

برخدای عز وجل[1] هیچ پوشیده نیست :

«یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور» .

خیانت چشم و غل دل همه داند[2] .

«یعلم سرکم و جهرکم[3]» .

ظاهر و باطن بر وی پوشیده نیست .

«انه یعلم الجهر من القول و یعلم ما تکتمون» .

آنچه در گفت آرند می‌شنود و آنچه در دل دارند می‌داند .

۱ــ **ت** : «عز و جل» را فاقد است و آیهٔ مناسب باآن را «یعلم سرکم و جهرکم» آورده است .

۲ــ **ت** این آیه و عبارت فارسی را فاقد است .

۳ــ **ت** این آیه را فاقد است ، **ط** : «یعلم سرکم و نجویکم» . متن از روی قرآن تصحیح شد .

الفصل الثالث

فی‌العفو والغفران عن[1] الاخوان

«و ان تعفوا اقرب للتقوی» .

اگر عفو کنی به تقوی نزدیک‌تر[2] .

«ولمن صبر و غفر ان ذلك لمن عزم‌الامور[3]» .

صبر کردن و از گناه درگذشتن به عقل نزدیک‌تر[4] .

«فاصفح الصفح الجمیل» .

کریم وار از ایشان درگذر .

«فاعف عنهم و اصفح» .

پردهٔ عفو بریشان پوش[5] .

«فان تابا و اصلحا فاعرضوا عنهما» .

اگر توبه کنند از گناهشان درگذر[6] .

۱ـ **ت** : من .

۲ـ **ت** آیه و عبارت فارسی را فاقد است .

۳ـ **ت** «ان ذلك لمن عزم‌الامور» را ندارد .

۴ـ **ت** : از ایشان درگذاریم بهتر .

۵ـ **ت** : پردهٔ عفو بر کردهٔ ...

۶ـ **ت** : چون توبه کنند از ایشان درگذران .

الفصل الرابع

فی تحسین کلام الحسن

«وهدوا الی الطیب من القول[1]» .

خدایش گفتار خوش عطا دادست .

«انه لقول فصل و ما هو بالهزل» .

سخنی پاکیزه و بی‌حشو است[2] .

«انه لقول رسول کریم» .

این سخن رسول کریم است .

«ان هو الا وحی یوحی» .

این وحی است که می‌گزارد[3] .

«افمن هذا الحدیث تعجبون» .

شما را از این حدیث عجب می‌آید .

«فلیأتوا بحدیث مثله» .

یك سخن همچنین بگویید[4] .

«لم یخلق مثلها فی البلاد» .

در جهان مانند ندارد .

۱ــ در **ت** عبارتهای فارسی مقدم بر آیات آمده است .

۲ــ **ت** : سخنی است پاکیزه و بی‌حشو .

۳ــ **ت** : می‌گذارد .

۴ــ **ت** : همان یك سخن بگویید .

الفصل الخامس

فی تقبیح الکذب و الکذاب

«قتل الخراصون[1]» .

سر دروغ‌گوی کنده باد[1] .

«ما هذا الا افك مفتری» .

این دروغی است فرا بافته[3] .

«ان هذا الا اختلاف» .

این چیزی[4] است که از خود می‌تراشد .

«هذا بهتان عظیم» .

این بهتانی است بزرگ[5] .

«مالهم به من علم» .

درین معانی نمی‌دانند[6] .

۱ــ در **ت** عبارات فارسی مقدم بر آیات ذکر شده .

۲ــ **ت** : سر دروغ زن‌کرد باد (کذا) .

۳ــ **ت** : بر بافته .

۴ــ **ت** : حدیثی .

۵ــ **ت** : این بهتان بزرگی است .

۶ــ این آیه و عبارت فارسی مربوط به‌آن در **ت** نیامده است .

الفصل السادس

فی تهجین[1] النفاق

«یقولون بافواههم مالیس فی‌قلوبهم» .

به زبان می‌گویند و به دل هیچ چیز نه[2] .

«یرضونکم بافواههم و تأبی قلوبهم» .

به زبان نیکو گویند اما به دل بد اندیشند .

۱ــ **ت** : تعجین .

۲ــ **ت** دو آیه و دو عبارت فارسی را پیوسته به هم بدین صورت : «یقولون بافواههم ما لیس فی‌قلوبهم یرضونکم بافواههم . به زبان‌گویند اما به‌دل هیچ نمی‌اندیشند» آورده است .

الفصل السابع

فی الشماتة علی من یجازی بفعله[1]

«احاطت به خطیئته» .

گرد او به گرد او در آمد[2] .

«فذاقت وبال امرها» .

سزای کردار خود بچشید .

«فاصابهم سئیات ماکسبوا[3]» .

آخر[4] به دام فعل خود گرفتار آمدند .

«فاخذهم الله بذنوبهم» .

خدایشان به‌گناه خویش بگرفت[5] .

۱ــ **ت** : «... علی من یری جزاء فعله» .

۲ــ **ت** : کردار او در او رسد .

۳ــ هردو نسخه : مامکروا ، از روی قرآن تصحیح شد .

۴ــ **ت** «آخر» را ندارد ..

۵ــ **ت** : آخر خدایشان به‌گناه خود بگرفت .

الفصل الثامن

فی تخویف[1] الظالم و سوءِ[2] مصیره

زود بود که بدیهای ایشان[3] بدیشان رسد .

«سیصیبهم سئیآت ماکسبوا[4]» .

زود باشد[5] که ظالمان جزای خود بینند[6] .

«سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» .

خدای از ظلم ظالمان غافل نیست .

«ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون» .

مهلت ایشان نزدیك است[7] .

[**«قد اقترب اجلهم» .**

املشان دادم و لیکن چون بگیرم سخت بگیرم .

«و املی لهم ان کیدی متین» .

روزی چند شما را فرو گذاشته‌ام .

«وما نؤخره الا لاجل معدود» .]

۱ــ ط : تحریف .

۲ــ ت : شر .

۳ــ ت : در .

۴ــ هردو نسخه : مامکروا ، از روی قرآن تصحیح شد .

۵ــ ت : بود .

۶ــ ت : بیابند .

۷ــ ت : رسید .

الفصل التاسع

فی النهی عن[1] البخل و الحث علی الجود

از بخیلی دست خویش درمبند[2] .

«ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك» .

نیکویی کن[3] که خدا نیکوکاران را دوست دارد .

«و احسنوا ان الله یحب المحسنین» .

رنج نیکوکاران ضایع نیست .

«ان الله لایضییع اجر المحسنین» .

[نیکویی کن چنانکه با تو کرده‌اند .

«و احسن کما احسن الله الیك»] .

۱ـ **ت** : ... عن التخویف عن البخل .

۲ـ **ت** : در بخل خویشتن مکش .

۳ـ **ت** : کنید .

الفصل العاشر

فی النهی عن الاسراف

اسراف مکن که خدا[1] دوست ندارد .

«ولا تسرفوا انه لایحب المسرفین» .

به ناوجه[2] خرج مکن .

«ولا تبذر تبذیراً» .

چندان مبخش که خود محتاج شوی[3] .

«ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً[4]» .

نه اسراف کن و نه بخل[5] .

«والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا[6]» .

۱ــ **ت** : ... مسرفان را ...

۲ــ **ت** : موضع .

۳ــ **ت** : ...که خود را محروم کنی .

۴ــ **ط** : «فتقعد ملوماً محسورا» ، **ت** این قسمت را ندارد .

۵ــ **ت** : به اندازه خرج کن تا در حسرت نمانی .

۶ــ **ط** : تعتدوا .

الفصل الحادی عشر

فی تسلیة قلب المحزون

می‌دانم که دلت تنگ می‌شود .

«ولقد نعلم انك یضیق صدرك» .

از مکر ایشان باك مدار .

«ولا تك فی ضیق مما یمکرون» .

خدا یار پرهیزگار و نیکوکار است[1] .

«ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون» .

ایشان کردند ما نیز کردیم[2] .

[«و مکروا مکراً و مکرنا مکراً»] .

۱ــ ت : خدای با پرهیزگاران است .

۲ــ ت : ایشان کرده‌اند ما نیز کنیم .

الفصل الثانی عشر

فی نوادر المحاورات المتفرقة

فلان کس[1] جهانی بود .

«ان ابراهیم کان امة» .

فلان در مخدوم خود[2] عاصی شد .

«ففسق عن امر ربه» .

چیزی بیار تا نهاری کنیم .

«آتنا غداءنا» .

در این سفر رنج دیدیم .

«لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً» .

مرا به فراموشی مگیر[3] .

«لاتواخذنی بما نسیت» .

وقت فرقت[4] است میان من و تو .

«هذا فراق بینی و بینك» .

۱ـ **ت** : او .

۲ـ **ت** : خویش .

۳ـ **ت** : مرا مگیر بدانچه فراموش کردم .

۴ـ **ت** : این فراقی است ...

دوستی راه نماینده[۱] ندارد .

«فلن تجدله ولیاً مرشداً» .

رنج شما دوست دارند[۲] .

«ودوا ما عنتم» .

کسی را بیش از طاقت او[۳] کار نفرمایند .

«لا یکلف‌الله نفساً الا وسعها[۴]» .

هرچه گویم باور نخواهد داشت .

«وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین» .

همانا که[۵] این به قیامت خواهد بود .

«هذا ما توعدون لیوم الحساب» .

این عظیم خبری است .

«قل هو نباء عظیم» .

ازیشان مترس از من بترس .

«فلا تخشوهم واخشونی» .

من از خدای تعالی[۶] می‌ترسم .

«انی اخاف‌الله رب‌العالمین[۷]» .

۱ــ **ت** : مرشد .

۲ــ **ت** این عبارت و آیه را نداشت .

۳ــ **ت** «او» ندارد .

۴ــ **ت** : «ما لا طاقة لنا بها» .

۵ــ **ت** «که» ندارد .

۶ــ **ت** «تعالی» ندارد .

۷ــ **ت** «رب العالمین» ندارد.

کار فلانی[۱] نیك قوی شد .

«ان فرعون علا[۲] فی‌الارض» .

گیرودار همه به دست فلان است .

«الا له‌الخلق والامر» .

آن را خواهد بگیرد و آن را خواهد عفو کند[۳] .

«فیغفر لمن یشاء و یعذب لمن یشاءِ» .

یار حق باشی نه یار باطل .

«تعاونوا علی‌البر والتقوی ولا تعاونوا علی‌الاثم والعدوان» .

هرچه خری نیك خر[۴] .

«فلینظر ایها ازکی طعاماً» .

چون بخورید[۵] پراکنده شوید .

«فاذا طعمتم فانتشروا» .

به‌گناه دیگران ما را عقوبت می‌کنی[۶] ؟

«اتهلکنا بما فعل السفهاء منا» .

آمدی و آوردی .

«جئت علی قدر یا موسی[۷]» .

۱ــ ت : فلان .

۲ــ ت : علی .

۳ــ ت : هرکه را می‌خواهد می‌گیرد و می‌گذارد .

۴ــ ت : ... نیکو بنگر .

۵ــ ت : چون نان خورید ...

۶ــ ت : به‌گناه دیگر با ما خصومت خواهی کرد ؟

۷ــ ت «یا موسی» را ندارد .

مشت در تاریکی می‌اندازی .

«رجماً بالغیب» .

جدل نادانسته می کنی .

«سفهاً بغیر علم» .

مبطل از حجت فرو ماند[۱] .

«فبهت الذی کفر» .

اکنون حق ظاهر شد[۲] .

«الآن حصحص الحق» .

دعوی ایشان[۳] معنی ندارد .

«لا یأتون علیهم بسلطان بین[۴]» .

سخن به اندازهٔ خود نمی‌گوید[۵] .

«کبرت کلمة تخرج من افواههم» .

سخن با خطر می گوید .

«انکم لتقولون قولا عظیماً» .

هر کسی پیشنهادی دارد .

«ولکل وجهة هوموليها» .

[من این زرق تو نخرم .

«لن نومل لنریك» .

۱ـ **ت** : مبطل را حجت نماند .

۲ـ **ت** : حق کنون ...

۳ـ **ت** : دعوتشان .

۴ـ **ت** : «یقولون الاکذبا» :

۵ـ این سه عبارت فارسی با سه آیهٔ مناسب آنها در **ت** نبود .

تو از من صبر نتوانی کرد .

«انك لن تستطیع معی صبراً» .

مهمان را نیکو دار .

«اکرمی مثویه» .

این تو نکردی فلان کرد .

«وما رمیت اذ رمیت» .

کار فلان را به کار نیاید .

«وما امر فرعون برشید» .

اگر شما نباشید[1] دیگری باشد .

«و ان تتولوا یستبدل قوماً غیرکم» .

با او چنان سخن مگو که با دیگران .

«ولا تجهروا بالقول کجهر بعضکم لبعض» .

خویشتن ستایی مکنید .

«فلا تزکوا انفسکم» .

امروز هرچه خورید شما را مباح است .

«الیوم احل لکم الطیبات» .

گمان بد برید .

«و[2] ظننتم ظن السوء»] .

۱ــ متن : باشید ، تصحیح قیاسی شد .

۲ــ ت : فظننتم ... ، از روی قرآن تصحیح شد .

القسم الثالث

فى الحكايات المرتبطة بالآيات

الفصل الاول

فی ذکر الاسخیاءِ و الکرام و غیرهم[1]

حکایت

آورده‌اند که[2] آن شکوفه بستان نبوت و زینت اصحاب[3] مروت حسن علی[4] - علیهما السلام[5] - روزی[6] از برای تفرج به صحرا[7] گشته بود و آتش اشتهای طعام[8] در طبیعت[9] او مشتعل شده بود. چون به منزل شریف خود رسید به تعجیل طعام خواست. پرستاری[10] که متعین شغل مطبخ بود و متکفل شرایط طبخ، عجالت وقت[11] برطبقی[12] نهاد و پیش

۱ـ **ت** «والکرام و غیرهم» را ندارد.

۲ـ **ت**: روزی.

۳ـ **ت**: آسمان.

۴ـ **ت**: حسن بن علی.

۵ـ **ت**: رضی‌الله عنهما.

۶ـ **ت** «روزی» را ندارد.

۷ـ **ت**: بسی.

۸ـ **ت**: اشتها و طعام.

۹ـ **ت**: در طبیعت لطیف.

۱۰ـ **ت**: پرستکاری.

۱۱ـ **ت**: سماط عجالهٔ وقتی را.

۱۲ـ **ت**: طبق.

امیرالمؤمنین حسن بن علی - علیهما‌السلام - برد ؛ چون نـزدیك رسید[۱] دهشت حضور و لمعت نور رخسارهٔ مبارك[۲] او بـر آن بیچاره تابید[۳] ؛ ارتعاشی در دستش پدید آمد[۴] و تزلزلی در قدمش ظاهر شد[۵] . در فرط عجلت[۶] کاسهٔ طعام[۷] بر کتف مبارك[۸] حسن علیه‌السلام[۹] ریخت . حسن[۱۰] به نظر سیاست در وی[۱۱] نگاه کرد . گونهٔ حیات بـرچهرهٔ آن بیچاره متغیر شد . گفت[۱۲] : ترسم که به آتش غضب او سوخته شوم و در دام انتقام[۱۳] آویخته مانم . الهام الهی[۱۴] او را تلقین داد تـا زبان به روایت این آیت برگشاد[۱۵] که :

«والکاظمین الغیظ» .

۱ـ ت : چون به قرب مجلس او .

۲ـ ت «رخسارهٔ مبارك» را ندارد .

۳ـ ت : غالب آمد .

۴ـ ت : پیدا شد .

۵ـ ت : گشت .

۶ـ ت این عبارت را زاید دارد : «وز فرط عجله امتثال سرانگشت‌پایش در زمین آمد ، قدمش منحرف شد ، در دایرهٔ دوار افتاد ، از جای بجسبید» .

۷ـ ت «طعام» را ندارد .

۸ـ ت «مبارك» را ندارد .

۹ـ ت : رضی‌الله عنه .

۱۰ـ ت : حسن رضی‌الله عنه .

۱۱ـ ت : غلام .

۱۲ـ ت : گفت : آه .

۱۳ـ ت : او .

۱۴ـ ت : الهیش .

۱۵ـ ت : و گفت .

حسن علی- علیهما السلام[۱]- گفت : خشم فرو خوردم[۲]. پرستاره[۳] گفت :

«والعافین عن الناس» .

گفت[۴] : از تو درگذاشتم و کردهٔ ترا ناکرده[۵] انگاشتم. پرستاره[۶] گفت :

«والله یحب المحسنین» .

حسن-علیه السلام-فرمود[۷] که از مال خودت آزاد کردم[۸] .

حکایت

وفتی[۹] یکی از اغنیای بغداد از اوج غنا و نعمت به حضیض فاقه و محنت رسیده بود . روزی به در دکان ابن البرنسی[۱۰] آمد به بازار و مراقبت احوال[۱۱] او می کرد ؛ تا آنگاه که ابن البرنسی[۱۲] تخته‌یی جامهٔ

۱- ت : حسن رضی الله عنه .

۲- ت : و خشنودی در دل آوردم .

۳- ت : پرستار .

۴- ت : حسن گفت .

۵- ت : نابوده .

۶- ت : پرستار .

۷- ت : حسن گفت .

۸- ت : و بیست اشتر بدادم .

۹- ت : وقتی یکی را از ابنای دنیا در بغداد نعمت برسیده بود و محنت در رسیده ؛ عمری به فاقه و محنت می‌گذاشت .

۱۰- ت : ابن البری .

۱۱- ت : و محافظت اعمال .

۱۲- ت : ابن البری .

قیمتی[۱] به خانه‌خود فرستاد[۲]. حیلتی ساخت وانگشتری او به‌دست آورد و در بازار مرغی چند مسمن[۴] و منی[۵] چند برنج پاکیزه[۶] وکوزه‌یی چند نبات‌خوزی[۷] نسیه‌بخرید[۸] و درزنبیلی نهاد[۹] و به‌درسرای[۱۰] ابن‌البرنسی[۱۱] شد[۱۲] و حلقه بزد[۱۳].کنیزکی فرا درآمد[۱۴]. گفت[۱۵]: این زنبیل خواجه فرستاده است.کدبانو را بگوی‌که فلان تختهٔ جامه‌که فلان‌کس آورد خواجه می‌خواهد و انگشتری به نشان فرستاده است.کنیزك انگشتری و زنبیل فرا گرفت و پیش‌کدبانو برد و احوال باز نمود.کدبانو[۱۶] گفت:

۱ــ ت : متقوم .

۲ــ ت « خود » را ندارد .

۳ــ ت : پس این شخص .

۴ــ ت : مثمن .

۵ــ ت : رطلی .

۶ــ ت «پاکیزه» را ندارد .

۷ــ ت «خوزی» را ندارد .

۸ــ ت : به نسیه برگرفت .

۹ــ ت : بنهاد .

۱۰ــ ت : خانه .

۱۱ــ ت : ابن‌البری .

۱۲ــ ت : رفت .

۱۳ــ ت : حلقه را بجنبانید .

۱۴ــ ت : بیرون آمد .

۱۵ــ ت : «زنبیل را بداد وگفت : خواجه می‌گوید این مرغان را به برنج بپزیدکه دوستی را مهمان درآورم و آن تخت جامه‌که فلان آورد بدهید . کنیزك برفت و انگشتری را با مرغ مع سایرالحوایج پیش ستی نهاد و احوال باز گفت .

۱۶ــ ت : ستی .

بگوی[۱] که ما به کسی که آشنا نباشد[۲] چیزی[۳] ندهیم. مرد[۴] گفت: پس زنبیل و انگشتری به من باز دهید[۵]. گفت[۶]: ما را عادت چنان رفته[۷] که بی‌اجازت خواجه چیزی از خانه به در ندهیم[۸]. گفت[۹]: تا بود ازین بتر[۱۰] نبود که تختهٔ[۱۱] جامه بدست نیامد و انگشتری و کالا[۱۲] در پای[۱۳] افتاد. بعد از مدتی[۱۴] فقرش[۱۵] به غایت رسید و فاقه‌اش[۱۶] به نهایت انجامید. به نزدیك ابن‌البرنسی[۱۷] شد و در سر[۱۸] با او گفت[۱۹] که: آن محتال که

۱ــ ت «بگوی» ندارد.
۲ــ ت: ماکسی راکه نشناسیم و آشنا نباشد.
۳ــ ت: به وی.
۴ــ ت: شخص.
۵ــ ت: و زنبیل باز ده و این حدیث نابوده انگار.
۶ــ ت: ستی گفت.
۷ــ ت: نرفته.
۸ــ ت: چیزی بی‌اجازت خواجه از خانه بیرون دهیم.
۹ــ ت: مرد گفت.
۱۰ــ ت: کار نبود.
۱۱ــ ت: تخت.
۱۲ــ ت: حوایج.
۱۳ــ ت: پای تلف.
۱۴ــ ت: مدید.
۱۵ــ ت «ش» را ندارد.
۱۶ــ ت: وفاقش.
۱۷ــ ت: ابن‌البری.
۱۸ــ ت «در سر» را ندارد.
۱۹ــ ت: این احوال باز گفت.

قصد نعمت و اموال[۱] تو کرده بود منم . خدای تعالی مال[۲] تو بر تو نگاه داشت و هیچ مکروهی بردل عزیـز تو نگماشت . بدان‌که آن مرغ و برنج که به سرای[۳] تو برده‌ام به نسیه برگرفته‌ام واکنون در رنج مطالبت آن مانده‌ام ؛ و اگرچه مرد[۴] سرگشته‌ام اما از آن[۵] کرده برگشته‌ام واین آیت بر[۶] خواند .

«وان تبتم[۷] فلکم رؤس اموالکم فلا[۸] تظلمون ولاتظلمون».

ابـن‌البرنسی[۹] را از آن لطف[۱۰] استدعـا و حسن محاورت[۱۱] او خنده آمد؛ بهای کالای[۱۲] او بداد وگفت: بعد ازین چون[۱۳] محتاج شوی[۱۴] به نزدیك من آی و بیش‌ازین[۱۵] احتیال منمای[۱۶] .

۱ــ **ت** : اموال حلال .

۲ــ **ت** : نعمت و مال حلال تو .

۳ــ **ت** : به در خانهٔ تو من آوردم .

۴ــ **ت** : مردی .

۵ــ **ت** «آن» را ندارد .

۶ــ **ت** : بر وی خواند .

۷ــ **ت** «وان تبتم» را فاقد است .

۸ــ **ط** : فلا .

۹ــ **ت** : ابن‌الیری .

۱۰ــ **ت** : حسن ،

۱۱ــ **ت** ، لطف معاودت .

۱۲ــ **ت** : قماشات .

۱۳ــ **ت** :که به چیزی .

۱۴ــ **ت** :گردی .   ۱۵ــ **ت** : هیچ .

۱۶ــ **ت** این عبارت را اضافه دارد: «که نگذارم تااختلالای به کار تو راه یابد» .

[حکایت

رسم ملوك غزنین چنان بودست که محتسبان شهر را قوی دست داشته‌اند واحکام و اوامر و نواهی[1] شرعی بدو گذاشته‌اند؛ چنان که باهر که باشد آنچه خواهد کند؛ و هرمستی راکه به‌شارع شهر بگیرد حد شرع براو قامت کند و زجری بلیغ رساند. ناصرمسعود شمسه یکی بودست از شعرای غزنی؛ وقتی از اوقات در زمستان سرد به واقعهٔ مستی برهنه از خرابات به در افتاد؛ ناگاه به‌کوچه‌ای که گریزگاه و مفر نداشت با محتسب شهر مقابل افتاد. هرچند نگاه کرد روی گریز ندید. محتسب چون بدو رسید مسعود این آیه برخواند:

«واذا مروا باللغو مرواکراماً».

محتسب دواجی مقراضی بردوش داشت برطاسی بروی‌زده؛ بر کتف ناصرمسعود نهاد و گفت:

«هذا عطاءنا فامنن اوامسك بغیر حساب»].

۱ــ ت: نهی، تصحیح قیاسی شد.

الفصل الثانی

فی البخلاءِ واللئام[1]

حکایت

ابوالحرث نسوی راگفتندکه فلان[3] مر ترا جامه‌ای داد[4]. گفت: اگر[5] یعقوب نبی بـا جملهٔ انبیا ـ علیه‌السلام ـ به نزدیك اورود[6] و جملهٔ[7] ملایکه را در ضمان کند و سوزنی[8] عاریت خواهد تـا[9] پیـرهن یوسف علیه‌السلام که:

« قد من دبر » . بدوزد ندهد . مرا جامه چون خواهد داد[10] .

۱ــ ت «اللئام» ندارد .

۲ــ ت : ابوالحارس .

۳ــ ت : فلان شخص .

۴ــ ت : فرستاد .

۵ــ ت : ار .

۶ــ ت : یعقوب نبی جملهٔ انبیا را به شفاعت برد .

۷ــ ت «جمله» را ندارد .

۸ــ ت : و ریسمانی به قرض خواهد .

۹ــ ت : تا درز پیرهن .

۱۰ــ ت : فرستد .

حکایت

بخیلی را از ارزیز کاسه‌ای و کوزه‌ای می‌ریختند[۱]. پرسیدند[۲] که بر کوزه چه نویسیم؟ گفت: بنویس که:

«فمن شرب منه فلیس منی».

گفتند بر کاسه چه نویسیم؟ گفت. بنویس:

«و من لم یطعمه فانه منی».

حکایت

بخیلی را پرسیدند که این[۴] درویشان به دروثاق[۵] تو می‌آیند چرا ایشان[۶] را نان ندهی[۷]؟ گفت:

«انطعم من لو یشاءالله اطعمه».

بندگان اویند اگر خواهد بدهد[۸]. مرا با این فضول[۹] چه کار.

۱ـ **ت**: بخیلی را کاسهٔ قلعی می‌ریختند و کوزه‌ای.

۲ـ **ت**: استاد گفت.

۳ـ **ت**: این‌دو عبارت را پس و پیش آورده است.

۴ـ **ت** «این» ندارد.

۵ـ **ت**: به نزدیك.

۶ـ **ت** «ایشان را» ندارد.

۷ـ **ت**: نمی‌دهی.

۸ـ **ت**: تواند داد.

۹ـ **ت**: فضولی.

حکایت

بخیلی را پرسیدند که از قرآن کدام آیت دوست داری گفت : **قوله تعالی[۱]: «ولا تؤتوا السفهاء اموالکم» .**

حکایت

بخیلی را لقمه‌ای نان از دست بیفتاد . سگی در ربود . بخیل هرچند دوید در سگ نرسید . بازگشت و اشك از دیده باریدن گرفت[۲]. گفتند : شیخا ! چه بوده است[۳]؟ گفت :

«انما اشکوا بثی و حزنی الی‌الله» .

قصهٔ این‌غصه جز باخدای راست‌نیاید[۴] که سگ[۵] اوآفریده‌است.

[حکایت]

ابوالعینای شاعر ازهمدان به اصفهان شد . اتفاق را آن روزکه از درشهر برفت جماعتی ازکودکان برآن‌دروازه‌جنگ سنگ‌می‌کردند؛ اتفاقاً سنگی برسرابوالعینارسید سرش بشکست. شب را به وثاق‌آشنایی رفت . آن دوست در حق او توفیقی نیافت . روز دیگر به‌نزدیك مهلب وزیر در رفت . مهلب گفت : یا اباالعینا !

۱ــ ت «قوله تعالی» را ندارد .
۲ــ ت : گریان .
۳ــ ت : چرا می‌گری .
۴ــ ت : نتوان گفت .
۵ــ ت : سگ را .

في اى يوم دخلت ؟ قـال : «في يوم نحس مستمر» . قال : في اى ساعة . قال : «في ساعة العسرة» . و قال : في اى موضع نزلت؟ قال: يا مولاى ! «بواد غير ذى زرع» . قال : و كيف حالك ؟ قال: «ولا تسئل عن اصحاب الجحيم» .

و احوال شرح داد . مهلب را خوش آمد . وثـاقيش فرمود با همه اسباب از فرش و بسط .]

الفصل الثالث

فی بدایع نکات[1] النسوان

حکایت

عبدالرحمن[2] که صاحب اندلس بود گفت : به‌سفرحجاز می‌رفتم؛ چون به‌بغداد رسیدم نخاس برده را گفتم که ازبرای[3] من کنیزکی شایسته‌ای بخر که مرا در راه مونسی[4] باشد . گفت. کنیزکی برمن عرض داد[5] در[6] غایت حسن و نهایت جمال . چنانکه چشم در ملاحت صورت[7] اوخیره می‌شد[8] طبعم بدو نیك مایل گشت[9]. گفتم : ای کنیزك[10] ! ترا چه‌نامست؟ گفت : مکه . گفتم : الله‌اکبر !

۱ـ ت : نکت .

۲ـ ت : عبدالرحمن اموی .

۳ـ ت : بهر .

۴ـ ت : مونس .

۵ـ ت : عرضه کردند .

۶ـ ت : به .

۷ـ ت : ... و نظافت خلقت .

۸ـ ت : همی‌گشت .

۹ـ ت : نظرم بدو مستغرق شد .

۱۰ـ ت «ای کنیزك» را ندارد .

«قد قرب الطريق علی[۱]» .

راه برمن[۲] نزدیك شد. دستوری باشد[۳] كه برحجرالاسود توبوسه دهم؟ گفت : هیهات !

«لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس» .

زنهار[۴]! بی‌خرج درم و رنج قدم به حریم این‌حرم‌نتوانی‌رسید[۵].

[حكايت

چون مأمون بوران[۶] بنت‌الحسن بن سهل را بخواست آن شب كه زفاف خواست بود بوران را عذر زنان‌ظاهر گشت. مأمون خواست كه با او مقاربت جوید ؛ بوران گفت : یا امیرالمؤمنین !

«اتی امر الله فلا تستعجلوه» .

مأمون مقصود دریافت . از پیش او بیرون شد . از آن حسن استعارت و لطف عبارت او عجب داشت. بسیار نعمت فرستاد.]

۱ــ ت «علی» را ندارد .

۲ــ ت : راه ما .

۳ــ ت ، دستور باش .

۴ــ ت : زنهار ! یا سیدی كه ...

۵ــ ت : تا با حرم گستاخی نكنی كه نرسی .

۶ــ ت : توران ، متن تصحیح قیاسی شد .

حکایت

هارون‌الرشید را کنیزکی بود حبشی[۱] ، فایزه نام . به حلیت[۲] ملاحت[۳] و زیور ذکا[۴] و فطنت معروف و موصوف. وقتی[۵] هرون‌درحال خلوت به طریق طیبت با او گفت :

یا فایزه[۶] ! «اقلبی ظهرك الیّ» .

یعنی[۷] یك زمان پشت به من نمای[۸]. فایزه‌گفت: یاامیرالمؤمنین!

«اما سمعت قوله تعالی : فاتوهن[۹] من حیث امرکم‌الله» .

با زنان[۱۰] راهی روید که حق‌تعالی[۱۱] فرموده‌است. هرون‌الرشید[۱۲] گفت ؛

«اما سمعت قوله تعالی : نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم» .

۱ــ ت : حبشه .

۲ــ ت : حیلت .

۳ــ ت : ممالحه .

۴ــ ت «ذکا» را ندارد .

۵ــ ت : وقتی از اوقات .

۶ــ ت «یا فایزه!» را فاقد است .

۷ــ ت «یعنی» را ندارد .

۸ــ ت : کن .

۹ــ ت : فآتوهن اجورهن ... و آن غلط است .

۱۰ــ ت : با زنان خود از .

۱۱ــ ت «تعالی» را ندارد .

۱۲ــ ت «الرشید» را ندارد .

یافایزه! نشنیده‌ای که چه[۱] می‌فرماید که زنان‌شما کشت‌زار شمااند. از آن در که شما را باید درآیید[۲] با زنان خویش . فایزه گفت :

یا امیرالمؤمنین ! «هذه الآیة منسوخة[۳] بقوله تعالی : و اتوا البیوت من ابوابها». فضحك الرشیدو تعجب[۴]من حدة[۵] ذکاءها[۶] و زاد فی حبها .

هرون[۷] بخندید و بپسندید . و از آن کیاست طبع و لطافت خاطر او متعجب گشت و در مهر ودوستی او بیفزود ودرحق او بسیارنواخت و تشریف فرمود و مواعید خوب ارزانی داشت .

حکایت

مهلب بن صفرة[۸] چون بدیعهٔ مغنیه را بخواست، شبی به‌معاشرت مشغول شد[۹]. مهلب خواست که از آن معـاشرت به مباشرت[۱۰] پردازد .

۱ــ **ت** : حق .

۲ــ **ت** : از آن راه درآیید که شما را باید .

۳ــ **ت** : منسوخ .

۴ــ **ط** : تعجبت .

۵ــ **ت** : قوة .

۶ــ **ط** و **ت** : ذکایها .

۷ــ **ت** بعد از هرون تنها یك عبارت «وفایزه را بسیار تشریف فرمود» آورده است .

۸ــ **ت** : مهلب وزیر .

۹ــ **ت** : بودند .

۱۰ــ **ت** : مباشرد .

بدیعه را عذری معهود که زنان راست پدید آمد[۱]. گفت :

عصم الله الامیر[۲] ! «و فارالتنور» .

آب از چشمه بر[۳] جوشید . مهلب گفت :

«ساوی الی جبل یعصمنی من‌الماء» .

حکایت

اصمعی روزی در بازار بغداد بر در دکان میوه‌فروشی میگذشت[۴]. مرغان مسمن دید[۵] از معالیق[۶] آویخته وطبق‌های‌سیب‌اصفهانی وسبدهای انجیر وزیری و اکوارهای[۷] انگور رازقی و بالهای[۸] انار ملیسی نهاده ، و زنی در زینت جمال و کسوت‌کمال برجایگاهی بلند[۹] نشسته . اصمعی از روی تعجب زبان به وصافی[۱۰] برگشاد و گفت :

«و فاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللولوءالمکنون» .

۱ـ ت : عذری که معهود حالت زنانست ظاهر شد .

۲ـ ت : یا مولای .

۳ـ ت : به .

۴ـ ت : بردکانی بگذشت .

۵ـ ت : مرغان دید مسمن .

۶ـ ت : از معالیق آن دکان .

۷ـ ت :کوراهای .

۸ـ ت «مالها» را ندارد .

۹ـ ت : برجایگاه غله .

۱۰ـ ت «به وصافی» را ندارد .

آن زن[1] روی به اصمعی کرد و گفت :

«جزاء بما کانوا یکسبون[2]» .

آن سزای کسی است که بنگرد که بخرد نه سزای کسی است که بنگرد و نخرد[3] .

حکایت

ابوالعباس سفاح روزی[4] نزدیك ام سلمه در حرم خود[5] درآمد[6]. ام سلمه[7] برنخاست . ابوالعباس گفت :

«دخلت علیك و ما تحشمنی[8] بالقیام» .

یا ام سلمه ! به نزدیك تو آمدم و حرمت من به قیام به جای نیاوردی[9] .

[قالت : **«اقوم و هذه‌الانهار تجری من تحتی» . ارادت به]** **الحیض**[10].

۱ـ **ت** : خداوند دکان .

۲ـ **ت** : یشترون ، و آن غلط است .

۳ـ **ت** : یعنی این سزای کسی است که بخرد نه سزای کسی که بنگرد .

۴ـ **ت** : به نزدیك .

۵ـ **ت** «در حرم خود» را ندارد .

۶ـ **ت** : در رفت .

۷ـ **ت** : پیش او ...

۸ـ **ت** : حشتمنی .

۹ـ **ت** : و حرمت من نداشتی بالقیام .

۱۰ـ **ط** : الحالة المعهودة من‌النساء .

حکایت

وقتی هارون را خبر دادندکه فلان ناطفی (را) کنیزکی هست که قلم روزگار ازو جمیل‌تر صورتی ننگاشت و دایهٔ ایام فرزندی زیباتر ازو نداشت. ملاحت دیدار او رونق نقش مانی برده است و لطافت گفتار او سحر سامری محوکرده؛ خطش چنان‌که زینت وحسرت بوستان شده؛ خدش چنان‌که رشك مه آسمان گشته. اما رفق معاملت و سبق محافظت ناطفی دل از دست او ربوده است. هرروز در راه مهر او صادق‌ترست و مراعات او را موافق‌تر. غیرت این حکایت در باطن هارون کارکرد و گفت: ای عجب! این چنین کنیزکی در بغداد از خدمت ما باز ماند و روزگار او را به دیگری رساند. در وقت کسی به ناطفی فرستادکه ما را چنان نمودندکه تراکنیزکی شایسته هست. بایدکه او را به نزدیك ما آوری. ناطفی چون پیغام خلیفه بشنید از رنج برخود بپیچید. سبك به خانه دوید، لب خشك شده و دیده‌تر گشته. کنیزك پیش خواجه باز دوید. خواجه را بدان حال بدید. گفت: ای نور چشم و سرور دل! چه بودت که قد صنوبر چون چنبرکرده‌ای؟ و چه افتادکه خد معصفر چون مزعفرکرده‌ای؟ گفت: ای کنیزك! چه باشد بتر از این؟

بیت

آسوده بدم با تو، فلك نپسندید

خوش بود مرا باتو زمانه نگذاشت

و قصه شرح داد. گفت: سهل است. اگر مراد هست مرا به نزدیك او فرست؛ جنان سازم‌که دل تو از این غم بپردازم. چون کنیزك

را پیش هارون درآوردند هارون را وزن خلقت و حسن صورت او نیك خوش‌آمد . گفت : ای کنیزك ! شنیده‌ام که چون‌مرغ آواز تو در پرواز آید[1] جز دل مستمندان نرباید. لطف نغمهٔ تو برین‌صفت‌هست که میگویند و خطی نیك داری . کنیزك گفت :

«یزید فی‌الخلق مایشاء» .

هارون گفت : پس سطری بنویس . خدمت کرد وگفت :

«سمعنا و اطعنا» .

قلم و دوات برداشت و به خط دلکش برکاغذ نبشت :

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ، ان هـذا اخی لـه تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلینها» .

هارون چون نبشته بخواند در تعجب کیاست او خیره بمانـد . گفت : همانا خواجه را دوست می‌داری . چه باشدکه دل ازو برداری. گفت :

«لو انفقت ما فی‌الارض جمیعاً مـا الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم» .

هارون در فصاحت بیان و لطافت او خیره‌بماند. این‌آیت بر وی خواند :

«ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیك» .

آنگه تختی جامه بدو داد و او را به نزدیك خواجه فرستاد .]

۱ــ ت این جمله‌را بصورت «چو بآواز تو درپروازآید» آورده است ، متن تصحیح قیاسی شد .

الفصل الرابع

فی ملح الفاظ[1] الغلمان[2]

حکایت

هرون‌الرشید را چون عباس از واسط بیاوردند[3]، هر بار[4] که چشم او بر عباس افتادی دل تنگ[5] شدی ؛ از بهر آنکه از فایزهٔ حبشی بود و به‌رنگ مادر آمده بود .

روزی یکی را که دعوی نبوت می‌کرد[6] به‌نزدیك هرون آوردند. هرچند گفتند از دعوی بر[7]نگشت . هـرون فرمود[8] تـا او را در چوب کشیدند[9] ؛ و فرزندان هرون در پیش پدر صف زده بودند. عباس در آن

۱ــ ت نکت .

۲ــ ت : الصبیان .

۳ــ ت : چون هرون را عباس از واسط بیامد به رنگ مادر بود سیاه .

۴ــ ت : هروقت که هرون را .

۵ــ ت : تنگ دل شدی و گره برابرو آوردی .

۶ــ ت : یکی را نزدیك هرون آوردند که دعوی پیغمبری می‌کرد .

۷ــ ت : باز .

۸ــ ت : بفرمود .

۹ــ ت : تا او را زیر چوب آوردند به ناله آمد و فریادکردن گرفت .

در آن وقت هشت ساله بود و زیر[۱] دست همه برادران[۲] ایستاده ؛ چون فریاد و استغاثت مدعی بدید[۳] روی به وی کرد وگفت[۴] :

«فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل» .

هرون چون این سخن از عباس بشنید روی ازشادی برافروخت و می گفت :

حقا یقول ـ علیه‌السلام[۵] ـ : «اولادنا اکبادنا» .

بعد از آن یکدم از پیش خود دورتر نگذاشتی[۶] .

حکایت

داود ربیع حلوانی[۷] گوید که : بدیع همدانی در ایام صبا و عهد کودکی[۸] به جرأت زبان و فصاحت بیان[۹] در محادثه و ملافظهٔ تازی و پارسی موصوف و معروف گشت ؛ چنانکه در مجالس صدور و اکابر

۱ـ ت : ز بر .

۲ـ ت «برادران» را ندارد .

۳ـ ت : چون عباس آن تتابع فریاد بدید و استعانت خواستن .

۴ـ ت ، عباس آواز داد .

۵ـ هارون بشاشت این نکته چهره را برافروخت وعباس را پیش‌خواند و این کلمه برزبان همی راند : حقا علیه‌السلام ...

۶ـ ت : بعد از آن او را از همه فرزندان دوست‌تر داشتی .

۷ـ ت «حلوانی» را ندارد .

۸ـ ت : طفلی .

۹ـ ت : به جدت خاطر و دقت ناظر و محادثت وملافظت تازی وپارسی و قوت بلاغت و قدرت فصاحت در مشاعره و مناظره چنان بودکه ثانی نداشت و بدین وسیلت‌معروف و موصوف گشته که درمحافل ومجالس‌بزرگان ذکر او می‌رفت.

ذکر او کردن گرفتند و درمشاعره و محاورهٔ نظم و نثر به‌قدرت فصاحت و قوت بلاغت بر کبار اکابر مبادرت نمودن گرفت[۱]. درهوس دیدار او از حلوان به همدان آمدم[۲]. گفتم این‌ساعت درمکتب باشد[۳]. قصدمکتب کردم . چون به نزدیك[۴] مکتب رسیدم بدیع را دیدم که می آمد . مقدار دوازده سالگی[۵]، در منصب تمام از جمال[۶]؛ وغلامی لطیف[۸] صورت که همدرس[۹] او بود خریطهٔ کتاب او بر[۱۰] گرفته و براثر او می آمد[۱۱]. گفت به بیان[۱۲] شنیده بودم؛ چون به عیان بدیدم از[۱۳] حرکات لطیف وسکنات شریف‌او[۱۴] حالتی درمن‌پدید آمد[۱۵]. آواز دادم که[۱۶]:

۱ــ ت عبارت اخیر را ندارد .

۲ــ ت : داود گفت به هوس دیدار بدیع به همدان آمدم .

۳ــ ت : گفتند او این ساعت به مکتب ادب باشد .

۴ــ ت «نزدیك» را ندارد .

۵ــ ت «که می آمد ، مقدار دوازده سالگی» را فاقد است .

۶ــ ت : در منصب جمال تمام .

۷ــ ت «و» ندارد .

۸ــ ت : خوب .

۹ــ ت : هم در سن او .

۱۰ــ ت : بر کتف .

۱۱ــ ت : همی رفت .

۱۲ــ ت : حکایت .

۱۳ــ ت : آن .

۱۴ــ ت «او» ندارد .

۱۵ــ ت : برمن ظاهر گشت .

۱۶ــ ت : پیش او رفتم و گفتم .

«عین‌الله‌علیك[1]» . برفور جواب داد که : «لا تمدن‌عینیك» .
دیگر باره گفتم :
«و صورکم فاحسن صورکم» .
خوبت آراست ای غلام ایزد
چشم بد دور ، خه ، بنامیزد !
همی به سیاستی در من نگاه‌کرد و گفت :
«و فی انفسکم افلا تبصرون» .
و درگذشت . من از جرأت[2] زبان و فصاحت بیان او متعجب بماندم .

۱ــ ت : «نفسی فداك» . و بقیه حکایت در همین نسخه چنین آمده است: «وصورکم فاحسن صورکم» . خوبت آراست ای غلام . چشم بد دور ، خه ، بنامیزد ! بی‌تأنی برفور زبان به جواب برگشاد و گفت : «ولا تعد عیناك و فی انفسکم افلا تبصرون» .

۲ــ ت : جواب ، متن تصحیح قیاسی شد .

الفصل الخامس

فی تعبیر الرویا

حکایت

یکی از خلفا امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام[1] ـ را دشمن داشتی . شبی او را به[2] خواب دید درمیان آتش نشسته . معبر را بخواند وتعبیر پرسید[3]. گفت[4]: این کس باید که پیغمبری باشد یا امامی[5]. گفتا[6]: به چه دلیل؟ گفت : بدان دلیل که حق تعالی[7] می‌فرماید :

«بورك من فی‌النار و من حولها» .

آن خلیفه[8] از دشمنی او[9] توبه کرد و پشیمان گشت[10] .

۱ـ **ت** : کرم‌الله وجهه .

۲ـ **ت** : در .

۳ـ **ت** : روز دیگر از معبر حاذق پرسید .

۴ـ **ت** : معبر گفت .

۵ـ **ت** : این کس پیغمبری بود یا امام معصوم .

۶ـ **ت** : گفت .

۷ـ **ت** «تعالی» ندارد .

۸ـ **ت** : آن خلیفهٔ ناخلف چون این بشنید .

۹ـ **ت** : علی رضی‌الله عنه .

۱۰ـ **ت** : و به خدای تعالی بازگشت .

حکایت

شموئیل یهودی در ایام عمر[۱] خود در خواب دید که جمعی از ملایکه بروی صلوات می‌دهند[۲]. تعبیر از معبر پرسید[۳]. گفت[۴]: زود باشد که در دین خدای تعالی و شریعت مصطفی علیه السلام آیی[۵]. یك هفته[۶] بر نیامد که آن جهود مسلمان شد[۷]. معبر را پرسیدند که تو[۸] به‌چه‌دانستی؟ گفت بدانکه[۹] خدای تعالی می‌فرماید که[۱۰]: **«هو الذی یصلی علیکم و و ملائکة لیخرجکم من الظلمات الی النور»** . یعنی : **«من الکفر الی الایمان»** .

[حکایت

مردی در خواب دید که خری با وی سخن گفتی . به‌نزدیك ابن‌سیرین شد؛ بپرسید . گفت: توبه کن که وفاتت نزدیك رسیدست . گفت: به چه دلیل؟ گفت : بدان دلیل که حق می‌فرماید :

۱ــ **ت** : در ایام امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه شبی ...
۲ــ **ت** : می‌دادند .
۳ــ **ت** : به نزدیك معبری رفت و این خواب سؤال کرد .
۴ــ **ت** : معبر گفت .
۵ــ **ت** : تو در دین حق آیی و شریعت مصطفی قبول کنی .
۶ــ **ت** : به هفته‌ای .
۷ــ **ت** : گشت .
۸ــ **ت** «تو» ندارد .
۹ــ **ت** : بدان دلیل که ...
۱۰ــ **ت** «که» ندارد .

« و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم من دابة من الارض تکلمهم » .

یعنی : چون قیامت نزدیك آید و مردم را وفات خواهد بود ، ستوری پدید آید به زبان فصیح بامردم سخن گوید .

حکایت

ابن سیرین راگفتند : که چنان به‌خواب‌دیدم که بانگ‌نماز گفتمی. گفت : حج کنی. دیگری ازو همین بپرسید. گفت : ترا به دزدی‌بگیرند. گفتند : چرا یك خواب را دو تعبیر می کنی ؟ گفت . زیراکه حال‌مردم بگردد . آن یکی شعار صالحان داشت و تعبیر او به‌حج کردم و آن‌یکی رنگ مفسدان داشت تعبیر او به دزدی کردم ؛که حق می‌فرماید :

«ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون» .]

حکایت

در ایام بوحنیفه یکی از خلفا ملك الموت را به خواب دید[1]. از وی[2] پرسید که : عمر من چند مانده است[3]؟ ملك الموت به پنج انگشت اشارت کرد . از هول آن اشارت از خواب درآمد تنگ دل[4]. بفرمود

۱ــ **ت** : یکی از خلفا در ایام جعفر الصادق رضی‌الله عنه عزراییل را علیه‌السلام در خواب دید .

۲ــ **ت** «از وی» ندارد .

۳ــ **ت** : بقیت عمر من چندست ؟

۴ــ **ت** : هیبت این اشارت در دل او اثر کرد .

تا معبران را جمع[1] کردند و تعبیر این خواب ازیشان سؤال[2] کـردنـد . هریك[3] به قدر فهم[4] خود[5] چیزی می‌گفتنـد و تعبیر می‌کردنـد[6]. یکی می‌گفت[7] پنجاه سال[8]؛ و دیگری[9] می‌گفت[10] پنجاه مـاه ؛ یکی می‌گفت پنجاه روز[11]. و خلیفه را بر آن[12] تعبیرها دل قرار نمی‌گرفت . به‌نزدیك ابوحنیفه[13] [کس] فرستـاد و از وی سؤال کـرد . بـوحنیفه[14] گفت : مراد ملك‌الموت[15] از اشارت[16] پنج انگشت پنج علم[17] بوده است کـه خدای[18] تعالی به‌کس نداده است[19]. چنانکه[20] می‌فرماید :

«ان الله عنده علم‌الساعة» .

۱ــ ت : حاضر .
۲ــ ت : بپرسیدند .
۳ــ ت : کسی .
۴ــ ت : و هم .
۵ــ ت : خویشتن .
۶ــ ت : تعبیری می‌کرد .
۷ــ ت : گفت .
۸ــ ت : پنجاه سال گفته است .
۹ــ ت : یکی .
۱۰ــ ت : گفت .
۱۱ــ ت «یکی می‌گفت پنجاه روز» را ندارد .
۱۲ــ ت : بدین .
۱۳ــ ت : جعفر . ۱۴ــ ت : جعفر .
۱۵ــ ت : به . ۱۶ــ ت . اشارت‌کردن .
۱۷ــ ت : نفی پنج علم . ۱۸ــ ت : حق .
۱۹ــ ت : کس را برین پنج علم اطلاع نداده است .
۲۰ــ ت : درکتاب خود .

الا که[1] کس نداند که قیامت کی خواهد بود ؛ **«و ینزل الغیث»** ؛ و کس نداند که[2] باران کی بارد[3] ؛ **«و یعلم ما فی الارحام»**؛ و کس نداند[4] که در رحم[5] مادران دخترست یا پسر[6]؛ **«و ما تدری نفس ماذا تکسب غداً»**؛ و کس[7] نداند که فردا چه خواهد بود[8]؛ **«و ما تدری نفس بای ارض تموت»**. و کس[9] نداند که مرگ[10] او بکدام زمین است[11]. این پنج علم است[12] که خدای عز و جل دست خاطر خلایق از ادراك آن کوتاه کرده است و در تنزیل عزیز خود علم آن به خویشتن اضافت کرده است . خلیفه چو از بوحنیفه برهان این تعبیر بشنید شاد گشت و او را تشریفی نیکو بفرمود[13] .

۱ـ **ت** «الا که» ندارد .

۲ـ **ت** : برف و ...

۳ـ **ت** : خواهد بارید .

۴ـ **ت** : ندانست .

۵ـ **ت** : شکم .

۶ـ **ت** : نر است یا ماده .

۷ـ **ت** : هیچ تنی .

۸ـ **ت** : او را چه پیش خواهد آمد .

۹ـ **ت** : هیچ کس .

۱۰ـ **ت** : وفات .

۱۱ـ **ت** : خواهد بود .

۱۲ـ **ت** : این پنج علم حق تعالی به خود اضافت می کند ، دست اوهام از دامن ادراك این پنج علم کوتاه کرده است .

۱۳ـ **ت** : چون خلیفه شرح این آیت بشنود تعجب کرد درحسن استخراج این تعبیر ؛ شاد گشت و بر وی ثنا گفت .

الفصل السادس

فی‌الاسولة الامتحانیة التی یقع فی‌القرآن

حکایت

ابوبکر مجاهد روزی با شاگردان[1] تفسیر این آیت می‌گفت که :

«ولقد صرفنا للناس فی هذا القران من کل مثل» .

در همه عالم[2] موجودی نیست و نه چیزی که در وجود آید از واقعات[3] غریب[4] و حادثات عجیب[5] الا که[6] اسم یا معنی[7] یاصفت آن[8] در قرآن مذکورست[9]. وکیلی از وکلای فخرالدوله[10] آنجا حاضر بود

۱ـ **ت** : شاگردان خود را .

۲ـ **ت** : هیچ .

۳ـ **ت** : اوقات .

۴ـ **ت** : عجیب .

۵ـ **ت** : غریب .

۶ـ **ت** «که» ندارد .

۷ـ **ت** : معنی آن .

۸ـ **ت** :که آن .

۹ـ **ت** : موجود هست .

۱۰ـ **ت** : فخرالدولهٔ وزیر .

گفت : من در این کاروانسراها و کیلم[۱] و کاروانسراهای دیگر؛ هیچ‌ذکر کاروانسرای درقرآن‌هست[۲]؟ برفور[۳] جواب‌داد که هست[۴] درسورة‌النور،

قال‌الله عز و جل[۵] : «لیس علیکم جناح ان تـدخلوا بیوتاً غیر مسکونة فیها متاع لکم» .

جملهٔ حاضران[۶] از آن سرعت جواب عجب ماندند[۷].

دیگری[۸] از شاگردان گفت[۹] که : امروز کنیزکی خریده‌ام[۱۰] و نیز مباشرتی رفته است و از آن می‌ترسم که زن بـداند[۱۱] . ذکر[۱۲] این واقعه در قرآن هست ؟ گفت : هست . و برفور ازین آیت بدایت‌کرد[۱۳] که :

«والذین یؤتون مـا اتوا و قلوبهـم و جلة انهـم الی ربهم راجعون[۱۴]» .

۱ــ ت : من آن کاروانسرا وکیلم .

۲ــ ت : و دیگر کاروان‌سرا در قرآن‌کجاست ؟

۳ــ ت : بر بدیهه .

۴ــ ت : گفت .

۵ــ ت : چنانکه می‌فرماید :

۶ــ ت : جماعتی‌که حاضر بودند .

۷ــ ت : داشتند .

۸ــ ت : حکایت ، یکی‌ازشاگردان‌ابن‌المجاسد نزدیک‌ابن‌المجاهدآمد و.

۹ــ ت «که» ندارد .

۱۰ــ ت : خریدم .

۱۱ــ ت : و از زن می‌ترسم که بداند .

۱۲ــ ت «ذکر» را ندارد .

۱۳ــ ت : و این آیت برخواند .

۱۴ــ ت «انهم الی ربهم راجعون» را فاقد است .

جملهٔ حاضران از آن جواب و لطف استخراج او متحیر ماندند[۱].

و[۲] هم از وی[۳] پرسیدند که در قرآن سیزده آیت مرتب کجاست که در وی «واو» نیست؟ گفت: «بایدی سفرة کرام بررة». تا اینجا که[۴]:

«ثم شققنا الارض شقاً».

و[۵] هم از وی پرسیدند که در قرآن ده حرف مرتب مرکب کجاست؟ گفت: «لیستخلفنهم». گفتند[۶]: چهار آیت کجاست که در وی «الف» نیست؟ گفت:

«فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر».

و هم وی را پرسیدند که کدام آیت است که در وی بیست و یک حرف است بی‌نقطه به هم پیوسته؟ گفت:

«الهکم اله واحد لااله الا هو».

حکایت

علی بن عیسی می‌گوید[۷] که[۸]: ابوبکر مجاهد[۹] در سرای من بود؛

۱ــ ت: حاضران را آن استخراج او خوش آمد.

۲ــ ت: حکایت.

۳ــ ت: ابوبکر مجاهد را.

۴ــ ت: الی قوله تعالی.

۵ــ ت: حکایت.

۶ــ از این کلمه تا آخر حکایت در ت نیست.

۷ــ ت: گوید.

۸ــ ت: روزی.

۹ــ ت: ابن المجاهد.

شبلی در بزد . گفتم : در آی[۱]. ابن‌المجاهد گفت : **«ساسکته‌الساعة»** . همین ساعتش خاموش گردانم[۲]. و عادت شبلی چنان بودی که به هرجامه که در[۳] پوشیدی موضعی از وی خرق کردی[۴] .

چون شبلی درآمد ابن‌المجاهد گفت : یا ابابکر !

« این فی‌العلم افساد ماینتفع[۵] به ؟ » .

کجاست[۶] در علم[۷] به زبان آوردن چیزی که ازو منفعت گیرند ؟ گفت :

«این فی‌العلم فطفق مسحاً بالسوق والاعناق؟» .

در علم کجاست[۸] که اسب را کـه آلت غزو کردن است پی[۹] باید کرد؟ ابن‌المجاهد خاموش گشت[۱۰]. گفتم : یـا ابابکر ! او می‌خواست که ترا خاموش گرداند تو او را خاموش گردانیدی[۱۱] .

۱ــ **ت** : ادخل .

۲ــ **ت** : ساکت کنم .

۳ــ **ت** : به .

۴ــ **ت** : بدریدی .

۵ــ **ت** : این فی‌العلم یتلف شیء الذی ینتفع .

۶ــ **ت** : اعنی .

۷ــ **ت** «در علم» را ندارد .

۸ــ **ت** «در علم کجاست که؟» را ندارد .

۹ــ **ت** : پی کردن .

۱۰ــ **ت** : چیزی نیارست گفت .

۱۱ــ **ت** : گفتم : یا ابن‌المجاهد ! خواستی که او را ساکت گردانی ، شبلی ترا ساکت کرد .

حکایت

هم درین[۱] مجلس شبلی ابن‌المجاهد را گفت که : امروز ازعلمای وقت در علم قرآن ممتاز و مشارالیه تویی[۲]. کجاست در قرآن که[۳] دوست مردوست را عذاب نکند[۴]؟ هرچند[۵] اندیشید[۶] آیتی موافق این معنی یادش نیامد[۷]. یکی ازحاضران گفت : یا ابابکر ! تو بگوی . شبلی[۸] گفت : به دعوتی بگویم[۹]. گفت : بدهم[۱۰]. شبلی گفت :

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ، و قالت الیهود والنصاری نحن ابناءالله و احباءه قل فلم یعذبکم بذنوبکم» .

ابن‌المجاهد گفت :

«کانی[۱۱] ماسمعت‌هذه‌الآیة» .

چنانستی که گویی که هرگز این آیت نشنیده‌ام. و دعوت بداد .

۱ــ ت : آن .

۲ــ ت : در قرآن مستثناتری .

۳ــ ت «که» ندارد .

۴ــ ت : کند .

۵ــ ت : ابن‌المجاهد .

۶ــ ت : اندیشه کرد .

۷ــ ت : ندید .

۸ــ ت «شبلی» ندارد .

۹ــ ت : گفت نگویم الا به دعوتی .

۱۰ــ ت : قبول کردم .

۱۱ــ ت «کانی» ندارد .

حکایت[۱]

حسن بصری را ـ رحمة‌الله (علیه) ـ پرسیدند : که فردا اطفال مشرکان کجا باشند ؟ گفت : در بهشت . گفتند : به چه دلیل؟ گفت : بدان دلیل که حق تعالی می‌فرماید که :

«لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی» .

در آتش نروند مگر کسانی که برمن دروغ گفته باشند و از من به دیگری رفته . و اطفال مشرکان این هردو نکرده باشند لاجرم بهشتی باشند .

۱ـ ت این حکایت را در فصل هشتم ذکر کرده است .

الفصل السابع

فی‌المکاتبات البدیعة والمرسلات الغریبة[۱]

حکایت

حسن وهب به متوکل رقعه‌ای نوشت و وکالت ضیاع‌دارالخلافه که در نواحی بغدادست[۲] درخواست[۳] کرد. متوکل اجازت نفرمود[۴] و یکی را از ترسایان بغداد به تکفل آن شغل[۵] نصب کرد[۶]. حسن وهب رقعه‌ای نبشت[۷] و درو یادکرد:

«بسم‌الله‌الرحمن الرحیم[۸]: لایتخذالمؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنون[۹]».

۱ــ **ت**: فی‌المکاتبات و الحکایات اللایقه.

۲ــ **ت** «که در نواحی بغدادست» را ندارد.

۳ــ **ت**: التماس.

۴ــ **ت**: اجابت نکرد.

۵ــ **ت**: املاك.

۶ــ **ت**: فرمود.

۷ــ **ت**: چون خبر به حسن وهب رسید رقعهٔ دیگر نوشت.

۸ــ **ت**: قوله تعالی.

۸ــ **ت**: علاوه برآیهٔ فوق، «و من یفعل ذلك فلیس من‌الله فی‌شی الا ان تتقوا منهم تقیة و یحذرکم‌الله نفسه» را اضافه دارد.

چون رقعه به متوکل رسید در وقت[۱] ترسا را معزول کرد وشغل به وی[۲] تسلیم فرمود .

حکایت

یکی ازخلفا[۳] را وزیری بود[۴] نام او کثیر. وقتی بر[۵] وی متغیر شد. فرمود[۶] تا او را محبوس کردند ومطالبت به‌تشدید و تعنیف می‌نمودند[۷]. روزی از حبس رقعه‌ای نوشت[۸] و در وی[۹] یادکرد که :

«عبدك كثير ، والله تعالى يقول : و يعفوا عن كثير[۱۰]» .

چون قصه به‌خلیفه رسید برظهر رقعه[۱۱] نوشت[۱۲] :

«قال‌الله تعالى[۱۳]: لاخير في كثير» .

۱ــ **ت** : آن .

۲ــ **ت** : به حسن وهب .

۳ــ **ت** : یکی را از خلفا .

۴ــ **ت** : بودست .

۵ــ **ت** : وقتی از اوقات خلیفه براو .

۶ــ **ت** : بفرمود .

۷ــ **ت** : و مطالبتهای سخت می‌نمودند .

۸ــ **ت** : روزی از حبس قصه فرستاد .

۹ــ **ت** : در او

۱۰ــ **ت** «والله تعالی یقول : و یعفوا عن کثیر» را فاقد است .

۱۱ــ **ت** : قصه .

۱۲ــ **ت** : نبشت .

۱۳ــ **ت** «قال الله تعالی» را ندارد .

حکایت[1]

ابو محمد ثوابه قاضی محمد ازدی را رقعه‌ای نبشت[2] و او را به دعوت خواند . قاضی محمد را درد چشم بود . برظهر رقعه نبشت که : «دعاگوی[3] دررنج رمدست و «لقاءه فرج ولکن لیس علی الاعمی حرج».
ابو محمد چون رقعه بدید[4] گفت[5] :
«عذره احسن[6] من اجابة» .
اعتذار او به از سرعت امتثال[7] او .

حکایت

یکی از امرای اطراف به ملکی از ملوك وقت[8] نامه‌ای فرستاد[9] و در وی[10] اثری از عصیان فرا نمود . آن ملك جواب نبشت که[11] :

۱ـ این حکایت در ط بصورت مغشوش آمده از ت ذکر شد .
۲ـ ط : ابوعبدالله نوایهٔ قاضی بومحمد را درد چشم بود رقعه‌ای نوشت.
۳ـ ط : دعاگو .
۴ـ ط : چون رقعه به ابوعبدالله رسید .
۵ـ ط : قال .
۶ـ ط «احسن» را نداد .
۷ـ ط : گفت لطافت اعتذار او بهترست از سرعت امتثال او در امر .
۸ـ ت «وقت» را ندارد .
۹ـ ت : نبشت .
۱۰ـ ت : او .
۱۱ـ ت «که» ندارد .

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ، خدمت تو رسید ؛ مضمون آن‌معلوم شد ، والجواب[1] :

«کما قال الله تعالی : ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون» .

[حکایت

سیف‌الدوله جعفر زرقان را به عمل حله فرستاد ؛ بعد از مدتی اهل حله برو خروج کردند چنانکه به خطر جان نزدیك‌بود. درگوشه‌ای متواری و مختفی بماند. به سیف‌الدوله قصه نبشت :

«اید الله‌الامیر ، ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلاتشمت بی‌الاعداء ولاتجعلنی مع‌القوم الظالمین» .

بداندکه این قوم سر از فرمان من بتافتند و به اتلاف نعمت و هتك حرمت من بشتافتند، مرا در رهانید از دست این‌قوم ستمکار. چون قصه به سیف‌الدوله رسید بر ظهر ورق نبشت‌که :

«سنستدرجهم من حیث لایعلمون» .]

١ـ ت «خدمت تو رسید مضمون آن معلوم شد والجواب» را ندارد .

الفصل الثامن

فی‌الحکایات المتفرقة فی‌انواع المختلفة

حکایت

چون‌اسمعیل‌بلبل[1] را به‌وزارت بنشاندند[2]، ابوالعینا مدتی[3] ترتیب خدمت وشرایط محمدت او درایام‌تهنیت نگاه می‌داشت[4] ودرمحافظت[5] آداب تعظیم و مواجب[6] توقیر صدر او مواظبت می‌نمود. واتفاق[7] را درین مدت از مبرت و عاطفت وزیر هیچ[8] به وی نرسیده بود.

روزی به‌نزدیك او[9] درآمد[10] وگفت: ایدالله‌الامیر، مرا دختر کی

۱ـ ط : بلال ، ت : بلیل ، متن تصحیح قیاسی شد .

۲ـ ط : بنشاند .

۳ـ ت : مدتی ابوالعینا .

۴ـ ت : داشت .

۵ـ ت : محافظة .

۶ـ ت «مواجب» را ندارد .

۷ـ ت «اتفاق را» ندارد .

۸ـ ت : چیزی .

۹ـ ت : وزیر .

۱۰ـ ت : در رفت .

است طفل[۱]، دی روی[۲] فرا[۳] من کرد وگفت : ای پدر[۴] ! این وزیر که تو کمر خدمت او تنگ برمیان بسته‌ای و از جهت خدمت او دست طمع از مبرت دیگران بشسته ، چون ترا بیند در روی تـو هیچ[۵] اهتزازی و بشاشتی نماید؟ گفتم : نه . گفت[۶] : چون غایب باشی به مکرمتی از تو پرسد[۷] ؟ گفتم : نه . گفت[۸] :

«یا ابت لم تعبد مالایسمع ولایبصر ولایغنی‌عنك شیئاً».

وزیر چون این سخن[۹] شنید تشویر خورد[۱۰] و از خجالت برپای خاست وگفت : **یا اباالعینا** ! بدین قدر پسند مکن[۱۱]، حاجتی که داری بخواه[۱۲]. آنچه ملتمس طمع ابوالعینا بود[۱۳] بخواست[۱۴]. در وقت اجابت کرد و بفرمود تا بدو رسانند[۱۵] .

۱ــ **ت** : مرا دخترکی طفل است .

۲ــ **ط** : روز .

۳ــ **ت** : به .

۴ــ **ت** «ای پدر !» ندارد .

۵ــ **ت** «هیچ» ندارد .

۶ــ **ت** «گفت چون بنشینی در جوار خودت جای دهد؟ گفتم: نه .» را اضافه دارد .

۷ــ **ت** بطالب تو باشد .

۸ــ **ت** : گفت فقالت .

۹ــ **ت** : حدیث .

۱۰ــ **ت** : خوار و خجل گشت .

۱۱ــ **ت** : بسنده کن .

۱۲ــ **ت** : عرضه کن .   ۱۳ــ **ت** : هرچه مطموع او بود .

۱۴ــ **ت** : استدعا کرد .   ۱۵ــ **ت** : جمله نقد فرمود .

حکایت

آورده‌اند که موسی بن عبدالملك الزیات[۱] یکی ازدوستان ابوالعینا را[۲] به تهمتی حبس کرد[۳] و مطالبت‌هـای سخت می کردنـد[۴] و عذاب‌ها می‌نمودند[۵] تا[۶] هلاك گشت. مدتی پنهان می‌داشتند[۷] و می گفتند [آ]بگریخت روزی یکی ابوالعینا را پرسید که از آن دوست چه خبر داری؟ گفت:

«فوکزه موسی فقضی علیه[۸]» .

این سخن به موسی نقل کردند . بفرمود تا ابوالعینا را بیاوردند. موسی گفت: زبان از من کوتاه کنی والا آنچه بینی‌ازخودبینی. ابوالعینا روی سوی موسی کرد وگفت:

«اترید[۹] ان تقتلنی کما قتلت نفساً بالامس» .

موسی بعد از آن تلطف نمود .

۱ـ **ت** : الذباب .

۲ـ **ت** : یکی را از دوستان ابوالعینا .

۳ـ **ت** : بفرمود تا محبوس کردند .

۴ـ **ت** : می‌نمودند .

۵ـ **ت** «و عذاب‌ها می‌نمودند» را ندارد .

۶ـ **ت** : تا در آن .

۷ـ **ت** : این واقعه پنهان داشتند .

۸ـ **ت** : علیه‌الموت .

۹ـ **ت** : «ترید...» ، از روی قرآن اصلاح شد .

حکایت

علی بـن الحسن بو طیب بـاخرزی در روزی سرد بـه نزدیك ابوالمحاسن گیلکی در رفت . پیش او کانون ومنقل نهاده بودند ومرغ مسمن می‌گردانیدند .

علی‌بن‌الحسن بوطیب گفت :

«السلم علی شیخ الرئیس، بورك من فی‌النار ومن حولها».

حاضران را از آن حسن استعارت خوش آمد .

حکایت

امیرالمؤمنین ، حسن بن علی ـ رضی‌الله عنهما ـ را پـرسیدندکه یا ابن بنت رسول‌الله ! زن بسیـار خواهی و زود بگـذاری . ای سالار خاندان رسالت و ای سلاله نبوت ! چرا می‌کنی ؟ گفت : زیرا که من غنا دوست دارم . نکاح می‌کنم‌که خدای تعالی می‌گوید :

«وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم و امـائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله» .

طلاق می‌دهم‌که خدای می‌فرماید :

«وان یتفرقا یغن‌الله» .]

من هردو حال توانگری می‌طلبم[1] .

۱ـ ط : و من طلب غنا می‌کنم .

[حکایت

ابن المجاهد به‌مسجدی ازمساجد باب الطاق بامداد[۱] امامت می کرد و این آیت می‌خواند :

«ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها» .

چون اینجا رسید فرو ماند . هرچندکرد یادش نیامد و هیچ کس یادش نمی‌داد . این آیت بخواند :

«الیس منکم رجل رشید» ؛ هم‌یادش‌ندادند؛این آیت برخواند.

«ردوها علی فطفق» .

یکی از حاضران دریافت که بقیت آیت فراموش کرده‌است؛ قال:

«فباذن الله» و نماز تمام‌کرد .

حکایت

ابوالعینا را پرسیدندکه در پسران وهب را چه‌گویی؟ گفت :

«وما یستوی البحران هذا عذب فرات (سائغ شرابه) وهذا ملح اجاج» .

یعنی سلیمان بهتر و فاضلتر . یکی به‌صلاح موسوم بود و یکی به‌فساد . گفتند : به چه دلیل می گویی ؟ گفت :

«افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی امن یمشی سویاً علی صراط مستقیم» .

۱ـ ط : بغداد .

حکایت

سلیم مصری را پرسیدند که در محمد مکرم و عباس رستم چه گویی ؟ گفت : نزدیك من هردو خمر را مانند: **واثمهما اکبر من نفعهما.**

حکایت

وقتی یهودی را با زنی مسلمان در ماه رمضان به فاحشهٔ منکر بگرفتند. یهودی اسلام آورد . فقهای وقت گفتند :

«الاسلام یجب ماقبله» ؛ چوان اسلام آورد ، کشتن از وی برخاست .

مأمون از علی بن موسی‌الرضا ـ رضی‌الله (عنهما) ـ سؤال کرد یا ابن بنت رسول‌الله ! درین چه گویی ؟ گفت : بفرمای تا او را بکشند که آن ایمان بأس است و این آیت به حجت آورد :

«فلم یك ینفعهم ایمانهم لمارأوا باسنا سنت‌الله التی قدخلت فی‌عباده و خسرهنا لك‌الکافرون[1]» .

مأمون بفرمود تا او را بکشتند .]

۱ـ ت این آیه را باین صورت : «ولم یك ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا قالوا آمنا بالله وحده وکفرنا بماکنا به‌مشرکین» آورده است و دو آیه را باهم مخلوط کرده : قسمت «فلم‌یك ینفعهم ایمانهم لماراوا باسنا» از آیهٔ ۸۵ سورهٔ مؤمن و «قالوا آمنا بالله ...» یك قسمت از آیهٔ ۸۴ همین سوره است .

حکایت

آن وقت که جعفر بن محمد الصادق ـ علیهما السلام ـ درگذشت[۱]، متشمتی[۲] به طریق شماتت[۳] با یکی از اهل شیعه[۴] گفت: «**مات امامك**». یعنی جعفر بن محمد ـ علیه السلام[۵] ـ شیعی جواب داد که[۶]:

«**لکن امامك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم**».

حکایت

حماد مسیحی یکی بوده است[۷] از جملهٔ[۸] مقل حالان اصفهان، روزی چند در خدمت مهلب[۹] به عمل فارس رفت. بعد از مدتی با تجمل تمام به اصفهان آمد[۱۰]. بلیغ[۱۱] کاتب او را در بازار دید با کوکبه[۱۲].

۱ـ **ت**: وقتی جعفر بن محمد الصادق می‌گذشت.

۲ـ **ت**: مشبهی.

۳ـ **ت** «بطریق شماتت» را ندارد.

۴ـ **ت**: با یکی از شیعت او.

۵ـ **ت** «بن محمد علیهما السلام» را ندارد.

۶ـ **ت**: قال بلی.

۷ـ **ت**: بودست.

۸ـ **ت** «جمله» را ندارد.

۹ـ **ت**: وزیر مهلب.

۱۰ـ **ت**: بعد از مدتی قریب به اصفهان باز آمد.

۱۱ـ **ت**: بدیع.

۱۲ـ **ت**: او را آن موکبه بدید.

این آیت برخواند[۱] که :

«بسم‌الله الرحمن الرحیم[۲]، هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً» .

حماد فرمود برفور که[۳] :

«کذلک کنتم من قبل فمن‌الله علیکم» .

[حکایت]

منشور شیرازی و ادیب ابوبکرخوارزمی پیش فخرالدوله مناظره می‌کردند در مسأله‌ای . منشور شیرازی در اثنـای سخن ادیب ابوبکر را گفت : **«انما انت مفتر»** .

ادیب ابوبکر گفت :

«انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون بآیات الله» .

فخرالدوله را از آن سرعت جواب او عجب نیك آمد .

حکایت

فقیه ابوسهل صعلوکی در روز سرد به نزدیك قاضی حرمین در رفت و از دور بنشست. در پیش قاضی منقل می‌سوختند. قاضی گفت :

«ایها الفقیه ! الی النار» .

۱ــ **ت** : بحواند .

۲ــ **ت** «که : بسم‌الله الرحمن الرحیم» را ندارد .

۳ــ **ت** : حماد برفور به جواب این آیت بر وی خواند .

فقیه گفت :

«القاضی اولی بها صلیاً» : قاضی به آتش اولی‌تر .

حکایت

هشام‌بن عبدالملك را گفتند : فلان‌کس در حق تو چنین سخنی گفت . بفرمود تا او را حاضر کردند . پیش هشام درآمد و زبان برگشاد به حجت . هشام گفت . ای مرد ترا هنوز سخن می‌رسد ؟ مرد گفت :

قال الله تعالی : «یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها» .

فردا هرتنی زبان برگشاید به حجت حضرت الهی کـه فلان کار کردم ، فلان نکردم. چون با خدای عز و جل جدل می‌توان گفت با تو سخنی در تمهید عذر نمی‌توان گفت ؟ هشام گفت : بلی ،

«فصفح عنهم» .

تبسم کرد و ازو درگذشت .

حکایت

چون بو مسلم مرغزی از خراسان به عراق می‌رفت یکی از اعیان لشکر به بازگشتن اجازت خواست. یکی از حاضران این آیت برخواند:

«انما یستاذنك الذین لایؤمنون بالله» .

از تو به بازگشتن دستوری می‌خواهد که به‌خدای ایمان ندارد؛ و با تو سر عصیان دارد. ابومسلم در خشم شد ، قصد هـلاك مستأذن کرد . مستأذن دریافت؛ زبان برگشاد: ایهاالامیر !

الآیة منسوخ بقوله تعالی : «فاذا استاذنوك[۱] لبعض شأنهم فاذن لمن شئت (منهم)» . سکن غضبه و اذن بالانصراف .

بو مسلم این بشنید ؛ آتش خشمش فرو نشست و به بازگشتن اجازت فرمود .

حکایت

وصیف ترکی والی شام بود در وقت معتصم . نیك سایس و قاهر بود ؛ بسی قلعه‌ها[۲] (که) ازفرمان او تمرد نموده‌بودند خراب کرده بود . او را گفتند : فلان قلعه از قلاع این حدود در تو عاصی گشتند . شبی با لشکر ساخته تاختن برد به در قلعه. سحرگاه آنجارسید. بفرمود تا به‌آواز بلند این آیت برخواندند :

«وکم من قریة اهلکناها فجائها بأسنا بیاتاً وهم قائلون» .

پاسبان از بام قلعه آواز داد :

«و ما کان ربك لیهلك القری بظلم واهلها مصلحون» .

وصیف بفرمود تا جملهٔ لشکر بازگشتند و به دمشق باز رفتند .

حکایت

شیخ ابوالقاسم صوفی ندیم عضدالدوله سحرگاهی زیر غرفهٔ عبدالملك محسن بگذشت وآواز داد :

۱ــ ت : فاستاذنوك .

۲ــ ت : قلعها .

«افامن اهل‌القری ان یأتیهم بأسنا بیاتاً و هم نائمون» .
عبدالملك بدانست که آواز ابوالقاسم صوفی است. جواب داد:
«و ما کان‌الله لیعذبهم و انت فیهم» .
خدای عذاب نکند قومی راکه تو در میان ایشان باشی .

حکایت

یکی از همسرایگان اصمعی به نزدیك اصمعی رفت، ده درم‌سیم قرض خواست . اصمعی گفت : گروی بیار تا سیم بدهم. گفت : ای‌سبحان‌الله! مدتی است تا در جوار تو می‌باشم ودر زمین‌مشافع تخم ثنای تو می‌پاشم ، مرا به ده[1] درم سیم استوار نمی‌داری و حق‌مجاورت صحبت‌چنین می‌گزاری[2]؟ اصمعی‌گفت: ترا استوار می‌دارم امامیخواهم که سنت خلیل نگاه دارم :
«قال بلی و لکن لیطمئن قلبی» .
گفت باورت می‌دارم ولکن می‌خواهم که به‌بینم تادلم قرارگیرد.

[حکایت]

چون ابوبکر خوارزمی به نـزدیك صاحب در رفت ، صاحب آن قوت فصاحت و قدرت عبارت او در مجاورت نظم ونثر بدید وآن جرأت زبان و بسطت بیان در انکشاف علوم بدید : بپسندید؛ پرسید :

۱ــ ت : دو .
۲ــ ت : گذاری .

«الی متی تقف عندنا ، یا ابابکر ؟» .
به نزدیك ما تا کی باشی؟ قال: **«ما دامت‌السموات والارض»**.
صاحب را آن جواب خوش آمد : بفرمود تا دوتخته جامه بدو دادند .

حکایت

هرون‌الرشید را سرای نو بنا کردند. چون تمام شد، روز اول که در او بار داد ، ابوالهذیل علاف درآمد؛ هرون پرسید :
«کیف تری دارنا؟» . فقال : «وجنة عـرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله[۱]» .
هرتحفه که آن روز او را به تهنیت آورده بودند، بدو بخشید .

حکایت

در عهد سلطان کریم ابراهیم چون مشطب را به رسالت به‌غزنین فرستاد(ند) آن روزکه به غزنین درآمد ، سلطان ابـراهیم به درکوشك نو ایستاده بود ندمای دولت وفضلای مملکت‌را حاضر کرده؛ ومی‌فرمود تا چیزی لایق بگویند که به در سرای بتوان نـوشت. هرکسی بـرقدر فکرت خود از تازی و پارسی ، نظم ونثر، چیزی می‌گفتند؛ وسلطان را دل بدان (قرار) نمی‌گرفت . درین بودند مشطب در رسید وشرط‌تحیت و آداب خدمت بجای آورد ! سلطان گفت : ما را حکمتی باید که برین

۱ـ ت : «کجنة عـرضها کعرض السموات والارض اعدت للمتقین» ، از روی قرآن اصلاح شد .

در سرای نقش کنیم . برفور گفت : بنویسید :

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، و اذجعلنا البیت‌مثابةللناس‌و امناً».

بفرمود تا دهان او پر زر کردند .

حکایت

شنیدم که شمس‌المعالی به جرجان در کوشکی سفالین حوضخانه فرمود . چون تمام شد فضلای دولت خود را حاضر کرد و گفت: چیزی بگویید که لایق حوضخانه بود تـا بر دیوار او نقش کنند . بعضی نظم انشا[1] می کرد و بعضی نثـر ، و شمس‌المعالی را قولی از اقوال ایشان قبول نمی‌افتاد. تا فرید ترك درآمد و ایشان را در آن حیرت بدید؛ روی به نقاش کرد و گفت : بنویس :

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ، هذا مغتسل بارد و شراب» .

بفرمود تادیهی که چهار هزار دینار ارتفاع آن بود برفرزندان‌او وقف کردند .

حکایت

کوشیار حکیم هم منجم بود و هم طبیب . اول بارکه به نزدیك نوح منصور در رفت ؛ نوح منصور ازمحمد عبیده‌پرسید که این کیست؟ محمد عبیده گفت :

«عالم غیب السموات والارض» یعنی هم طبیب و هم منجم .

۱ـ **ت** : انشائی ، متن تصحیح قیاسی شد .

حکایت

سید ابوالحسن وصی همدانی گفت: چون از همدان به شهر ری رفتم به‌حکم رسالتی که به‌سیف‌الدوله داشتم، در راه فکرت میکردم که چون پیش صاحب درآیم افتتاح چون‌کنم؟ در این اندیشه بودم‌که صاحب به‌استقبال پیش باز آمد. گفت: یاالرسول‌بن الرسول والوصی بن الوصی! من در آن لطافت لهجه و فصاحت بهجه او متحیر بماندم، این آیت برو خواندم.

«ما هذا بشراً ان هذا الا[1] ملك کریم».

او نیز بی‌تأنی برخواند:

«انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون».

حکایت

محمد وزیر را از دختر فضل پسری آمد. سلیمن‌خطایی به‌تهنیت در رفت، گفت: شنیدم‌که در بوستان کمال شکوفهٔ اقبال شکفت و در چمن جلال نهال جمال برست؛

«و ما جعله‌الله الا بشری لکم و لتطمئن قلوبکم[2]».

همهٔ حاضران از آن تضمین لطیف او عجب بماندند.

۱ـ ت «الا» را ندارد، از روی قرآن تصحیح شد.

۲ـ ت: به همه، متن تصحیح قیاسی شد.

حکایت

فضل کاتب به در سرای ابن العلك مصری رفت ؛ در بسته دید . از شکاف در نگاه کرد ، ابن العلك را دید انگشت در نمکدان پسری امرد می کرد . فضل را از حلاوت آن حال آب در دهان بگشت. از بیرون آواز داد :

«فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر» .

ابن العلك از درون جواب داد :

«ان الله حرمهما[1] علی الکافرین»] .

حکایت

مأمون نصیب موصلی را[2] پرسید که دعوت اسحق چون دیدی ؟ گفت :

«بئس الشراب و ساءت مرتفقاً» . یعنی شرابی بد بود و حریفانی نزدیك بدان[3]. گفت[4]: دعوت خاقان چون یافتی[5]؟ گفت :

«یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین لافیها

۱ـ ت : حرمها ، متن از روی قرآن تصحیح شد .

۲ـ ت : دید پرسید .

۳ـ ت «یعنی شرابی بد بود و حریفانی نزدیك بدان» را فاقد است .

۴ـ ت این قسمت را جزو حکایت علیحده آورده است بدین ترتیب : حکایت ـ نصیب موصلی را به رسالت به ماوراءالنهر فرستاد ، چون بازآمد مأمون پرسید که ...

۵ـ ت : دیدی .

غول ولاهم عنها ینزفون و عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون» .

حکایت

روزی یکی از عاملان[۱] بصره همسایگان[۲] خود دعوت کرده بود و خود[۳] برسرخوان[۴] حکایتی[۵] می کرد . یکی از مهمانان گفت : والله ما چنانیم[۶] که خدای تعالی[۷] می‌فرماید :

«سماعون للکذب اکالون للسحت» .

حکایت[۸]

آورده‌اند که پیش عبدالملك جمیل خرما و قطایف درآوردند[۹].
یکی گفت : ازین هردو کدام نیکوترست؟ خرما پیش آوردند[۱۰] ، گفت:
هذا خلق‌الله فارونی ما ذا خلق الذین من دونه[۱۱]» .
قطایف بیاوردند، گفت: **«ماذا خلق‌الذین من دونه» .**

۱ــ **ت** : عمال .
۲ــ **ت** : همسرایگان .
۳ــ **ت** : خویشتن .
۴ــ **ت** : مهمانان را .
۵ــ **ت** : حکایت .
۶ــ **ت** : ما این ساعت چنانیم .
۷ــ **ت** «تعالی» را ندارد .
۸ــ این حکایت در نسخهٔ **ط** نارسا بود از **ت** نقل شد .
۹ــ **ط** : در پیش‌عبدالحمید ذکرخرما ولوزینه می کردند که کدام خوشتر.
۱۰ــ **ط** : و بخورد پس.
۱۱ــ **ط** از اینجا به بعد را ندارد .

حکایت

چون عمیدالدوله را[۱] در کرت دوم به‌وزارت مقتدی[۲] بنشاندند و در القاب او بیفزودند[۳]، او درخواست تا برمناشیر اول این نعت بنوشتند که : «خالصه‌امیرالمؤمنین» و[۴] آن روز درایوان[۵] [خاص‌خود به‌وزارت بنشست . اعیان دولت و ارکان‌مملکت به‌تهنیت حاضرشدند. تاج‌القرای نسوی درآمد واین آیت بدایت‌کرد :

« وقال الملك أیتونی به استخلصه فلما کلمه قال انك‌الیوم لدینا مکین امین» .

جملهٔ حاضران (را) از این استخراج لطیف‌که موافق نعت‌وزیر بود خوش آمد. خلعت خاص فرمود با اسب و ستام .

۱ـ **ت** «در» ندارد .

۲ـ **ت** : متتفی (کذا) .

۳ـ **ت** : بفرمودند تا مناشیر تشریف او بنبشتند .

۴ـ **ت** «و» ندارد .

۵ـ شاید : دیوان .

القسم الرابع

فی الابیات والآیات اللائقة بها

رباعی

از بخت بیابم ای صنم کام آخر
« لا تقنطوا من رحمة الله » .
وز نامهٔ تو برآیدم نام آخر
« لعله یتذکر او یخشی » .
گردد فلك تندم آرام آخر
« عسی ربکم ان یرحمکم » .
وزکرده پشیمان شود ایام آخر
«فتصبحوا علی مافعلتم نادمین».

شعر

از دیده برفت مایهٔ بینایی
«و ابیضت عیناه من الحزن» .
دل زیر (و) زبر شد از غم تنهایی
« و[1] یا اسفی علی یوسف » .

۱ــ در قرآن وقال ...

جان نیـز به لب رسید از شیدایی

« و بلغت القلوب الحنـاجـر » .

من ماندم‌ویك نفس، چه‌می‌فرمایی؟

« و افوض امـری الـی الله » .

بیت

هـرروز بـه آزار منت رای دگر

«الم یأن‌للذین آمنوا ان‌تخشع قلو بهم».

واندر سرت از جمال سودای دگر

«قالوا انومن لك واتبعك الارذلون» .

هـردم بـه وصال تو تمنای دگر

«عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً».

جان می‌دهم ودل تو خود جای دگر

«یعرفون نعمةالله ثم‌ینکرونها».

رباعی

بـا من بـه موافقت دمی ننشینی

«ولا یأتون الصلوة الا وهم‌کسالی» .

جز آنك خلاف من بود نگزینی

«فبدل الـذین ظلموا قولا غیر الذی» .

دل‌رفت‌ودودیده‌خون‌شدوتن بگداخت

«وهن‌العظم‌منی واشتعل‌الرأس شیباً».

جان‌ماند کنون‌چه مصلحت می‌بینی؟
«والامر الیك فانظری ماذا تامرین[1]».

بیت

بد می‌کنی و نیك طمع می‌داری
«یحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا» .
هم بد باشد سزای بد کرداری
« و جـزاء سیئة سیئـة مثلها » .
. . . .
. . . .
از بهر خسی چو من کسی بگذاری
« اتستبدلون الـذی هو ادنی » .

بیت

گر با تو وفاکنم نمی‌دارد سود
«واذا انعمنا علی‌الانسان اعرض» .
ور نیز جفا کنم بیازاری زود
« و اذا مسه الشـرکان یـؤساً » .

بیت

عمری بـه نعیم و ناز بگذاشتمی
« فـامـا من ثقلت مـوازینـه » .
در روضهٔ حسنت، ار درم داشتمی
« فهـو فـی عیشـة راضـیـة » .

۱ــ **ت** : «فالامر الیك‌فانظرماذا تامرون»، ازروی قرآن تصحیح‌شد.

به تازی گویند :

اذا ما ضاق باب من امیر فان الله اوسع منه باباً

قطعه

گمان مبر که اگر ضایعم رها کردی
که ضایعم بگذارد[1] مسبب الاسباب
گمان مبر که اگر بازماندم از در تو
دری دگر نگشاید مفتح الابواب

و قرآن می‌فرماید :

«فان تولوا فقل حسبی الله لااله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم» .

مثل ـ به تازی گویند :

اذ الله لم یحذرك مما تخافه
فلاالدرع مناع ولاالسیف قاطع

رباعی

زنگ از دل غمناك بنزداید کس
روزیت نکاهد و نیفزاید کس
با آنکه خدای کرد برناید کس
وان درکه خدای بست نگشایدکس

قرآن می‌فرماید :

«و اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مردله» .

۱ـ **ت** : نگذارد ، متن تصحیح قیاسی شد .

به تازی گویند :

ترفع دنیانا بتمزیق دیننا
فلا دیننا یبقی و مالا یرفع

رباعی

نه‌درخور مسجدم نه‌درخورد بهشت
ایزد داند گـل مرا از چه سرشت
چون کافر درویشم و چون قحبهٔ زشت
نه سیم و نه خوبی و نه امید بهشت

قرآن می‌فرماید :

«مذبذبین بین ذلك لا الی هولاء ولا الی هو لاء» .

تم الکتاب بعون الله الوهاب

فصل

چون حرکات آدمی ظاهراً و باطناً و آنچه از ضمیر و اوهام] و فکرت و افهام او در وجود آید و نتایج آن، هریك ثمرۀلطیف ونعمتی شریف[1] است که حق تعالی ازکمال قدرت و جلال[2] عزت خود بندگان راکرامت کرده است ودرقرآنمجیدبیان کرده که:«ولقدکرمنابنی آدم» واجب چنانکندکه هیچ آدمی از تفکر و استخراج علوم بـه اندازۀ فکرت[3] خالی نماند و حقوق شکر این[4] نعمت‌ها بدانچه‌تواند، بگزارد؛ تا[5] بشناسدکه علم اولین و آخرین در[6] قرآنمجیدمتضمن است. وهرکه خواهد از اصحاب توهم و اربـاب تفکرکه از نظم و نثر[7] برهـانی فرا نمایدکه به نزدیك خاص و عام و عالم و جاهل، آن مقبول افتد ، دلیل برصحت آن تألیف و تصنیف[8] ، تمسك به دلایل و آیات مصحف مجید

۱ـ **ت** : ثمرۀ لطیف است و نعمتی شریف .

۲ـ **ت** : جمال .

۳ـ **ت** : فکرت خویش .

۴ـ **ت** : آن .

۵ـ **ت** : و .

۶ـ **ت** : در ضمن .

۷ـ **ت** : برهانی فرا نماید در نظم و نثر .

۸ـ **ط** : تصنیف آن .

کند تا[۱] به نزدیك هیچ عاقل از ادراك محجوب نماند ودرستی وراستی آن بداند[۲]؛ چه آنچه در[۳] این اتفاق افتـاده است و مؤلف این‌کتاب در هر بابی و فصلی نطـاق نطق[۴] برگشاده است ، در هـر معنی استظهار و استعداد[۵] از متن‌کلام الهی والهام (و) تلقین ربانی ـ جلت قدرته وعزت عظمته جسته است ؛ و انتظار به متامل[۶] این است‌که[۷] به عین رضا نگرد و اگر خللی بیند دامن عفو برآن پوشاند[۸] وآن را طوق منت گرداند[۹]؛ چه[۱۰] آدمـی از خلل و زلت[۱۱] خالی نیست و مصنف[۱۲] این تـذکره را یقین و حقیقت است[۱۳]که :

«وفوق‌کل ذی علم علیم والله[۱۴] عزیز حکیم» .

[فرغ من تحریره علی سبیل‌الاستعجال فی‌تاریخ: سنة‌سبع وثمان مأته الهجری][۱۵] .

۱ـ ط : یا .

۲ـ ت : پیدا آید .

۳ـ ت : در تألیف این .

۴ـ ت «بر» ندارد .

۵ـ ت : استعداد آن .

۶ـ ت : به‌کرم متامل .

۷ـ ت : آنچنانك .

۸ـ ت : برو پوشاندن .

۹ـ ت : سازد .

۱۰ـ ت :که . ۱۱ـ ت : ذلل (کذا) .

۱۲ـ ت : مؤلف . ۱۳ـ ت : شدست .

۱۴ـ ت : والله تعالی .

۱۵ـ در پایان نسخهٔ ت تاریخ‌کتابت بدین صورت «به‌تاریخ‌سنهٔ ۹۳۸» قید شده است .

فهرست نام اشخاص

اسامی **صفحات**

اسامی **صفحات**

سپاس ازو که مرو را بدو همیدانیم
وز آنچه هست نگردیم و دل نگردانیم

تا آنجاکه گوید :

نه عاشق صنمانیم عاشق کیشیم
نه از نگارین دوریم دور از اقرانیم
بخاصه ناصر مسعود شمس ناصر دهر
که ما به‌یکجا در مهر چون تن و جانیم
جواب ناصر مسعود شمس گفتم ازین
که بهر آن سخنانرا چنین همی رانیم

اسامی جای ها

واژه هایی که غلط چاپ شده است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۷	فضل	فصل
۵	۸	ء	•
۱۳	۶	... ولو ...	... لو ...
۱۷	۱۶	قستند	فستذ
۱۸	۱۸	ناء	نآی
۲۱	۸	ولاتزرو	ولاتزر
۲۲	۱۶	یخرجکم	نخرجکم
۲۵	۱۲	اتیك	اتتك
۴۹	۱۰	خعتلی	خلعتی
۵۱	۴	روری	روزی
۶۶	۱۰	اتفقوا	انفقوا
۹۴	۱	«درآن» زاید است	
۱۰۶	۵	ابایکر	ابابکر
۱۲۱		منسوخ	منسوخة

مشخصات این کتاب بشماره ۳۳۰ - ۲۵/ ۵۴/۱۱ در دفاتر مخصوص
ادارهٔ کل فرهنگ وهنر آذربایجان شرقی ثبت شده است .